

مَتَبَارَكُ اللهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ

خدا را سجود و بی راد و درود که درین اوان بهشت توانان

در رد رساله عین الطب مؤلفه

جناب حکیم سید مصدوم علی صاحب کبرآبادی عجلاته نافعه

معلو لغو امراض حکیمه المسمی به

کُشَاوُ الْعِیُون

کتابخانه

سراج الادب ارفعه القصصه اکل الکلام

رئیس انجمن کمالین والاعده لیدین قاضی القودی

صاحب شیف ارسطوی مان جناب الاخطاب حکیم محمد سلیم خان صاحب

معه ناله العالی مجسود کریم سابق محکمه مالیه کونسل راج سوانی می پور

در مطبع کاشف منشور کشف لکهنو طبع گردید

M.A.LIBRARY, A.M.U.



PE2569

تقریر بخیرت کمال جوامع ملک سید مستند قابل اعتماد و حیدر میثال
 ناصر فرید و جمال ادیب عیدیم العلیل و بیوقوف البیل مستلم العلماء و
 مقدم انتقاد راجع الملکی اللو و علی اللمی جناب مولوی سید آغا حسین
 سامان الله عن البر و الشکرین رئیس مبین مساوات ضلع مجبور و پرفیسر
 سپر تدریس صحنه عربی و فارسی و مارجی کلج جیو و رسا الله عن الفتور

بسم الله الرحمن الرحيم

تجدید و تسکین و انبید و استعین یا من خلقنی فوهدین
 حمدی نعمی و فزونی کنیم و عبادت می آئیم و مدو می آئیم ای آنکه پیداکردم را برادر و یار
 و آلهی و ایلای می و یسقین و اذاحضت فهو یسقین و الذی
 و آله و سیر و سیر می کند و و تهنیکه بیمار می شوم پس او شفا می بخشد و آنکه
 میبختی نه شمیم و الذی اطعم ان یفقر لی خطیب منی یوم الدین
 سبب میداد پس زند بکنند و آنکه طبع میدارم آنکه عفو کند خطای مرا بروز قیامت
 و فضلی و تسلیم علی قض خاتم الرساله و سنا تم النبیین و الله الطاهر
 و درود سلام بر سید پر گشته انشتر رسالت و قائم الانبیا و برادران و کواکب
 انبیا و اصحابه و ارسنیدین الذین هزموا جنود المشرکین
 و پاکیزه هستند و صاحبان و کسبندیده اند و اگر لشکری می کشند را منضم ساخته

کتاب آیین

ورفعو ابْنُ الدِّينِ، و سلکوا مسالك اليقين، و عبدوا ربهم
 و اعلام دين را بر افراشتند و طرق يقين را مسلک داشتند و عبادت پروردگار خویش را
 حتى ياتيهم اليقين، و بعد فقد قرنا ظهري، و طرب خاطر
 تا اوم و پسين گذاشتند و بعد پس تحقيق خنک گشت چمن و خوشک شد دل من
 بمطالعة الجمالة النافعة السديدة، و الرسالة الزايدة
 از مطالعه عجماله نافع استوار و رساله خوش آينده و
 المفيدة، مخزن انواع الفنون، المستمعة بكشاف العيون،
 مفيد خزانه اقسام فنون موسوم بكشاف العيون
 التي اودع فيها المصنف كثيرا من المضامين والاسرار، من
 که در بيت نهاد و آن مصنف بسياري از مضامين و اسرار از
 نتائج طبعه الوقاد، و ذهنه النقاد، التي عقيمت عن
 نتائج طبع روشن و ذهبن رسالو که قاصر اند از زيارت
 امثالها ارحام اذ هان الاطباء الكبار، و عجزت عن
 امثال آنها رجمهاي دشمنان اذ ان طببان بزرگ و عاجز اند از
 اندادها اقلام افکار العلماء الفخار، و خلت عنها بطون
 نظائر آنها اقلام فکرای علماء سترگ و خالی هستند از آنها

کتاب کشف العيون

الذَّخَا تَرُومَتُونَ الاسْفَارَ، وَاجْرَى فِيهَا مِنْ بَحَارِ افادته
 و قاتر و کتب و جاری کرد مصنف در آن از دریای افاد و
 الافهار، سَائِعُ شَرَابِهَا الْمُتَحَيِّرِينَ فِي قَفَارِ الشُّكُوكِ وَالْافْكَارِ
 انهار را که شکوایست آب آنها از برای حیرت دگران بیابانهای شکوک و افکار
 قَشْمَمَتْ مِنْ بَسَاتِينَ مَضَامِينِهَا التَّرْيَاحِينَ وَالْأَزْهَارَ،
 پس بوئیدم از یستانهای مضامینش گلها و شکوفه ها را
 وَالْفَيْتُهَا اعْرِفَ مِنْ نَسِيمِ الْأَشْجَارِ، وَالْظَفَّ مِنْ بَيْعِ الْهَمَلِ
 و یافتم آنها را خوشبوتر از نسیم صیقلها و لطف را از بیع الهمل
 عَلَى غُصُونِ الْأَشْجَارِ، وَجَنَّتْ مِنْ أَشْجَارِ اسْطَارِهَا
 بر شاخهای درختان و برچیدم از درختان سطورش
 يَانِعُ الْأَنْمَارِ، وَجَدْتُ الْقَاضِيَا كَقَطْعَاتِ الْجَوَاهِرِ الزَّاهِرَةِ
 میوه های رسیده و یافتم القاضی را مانند پاره های جواهر روشن و بهایا
 وَنَقَاطِهَا كَالْجُيُومِ الْبَاهِرَةِ، وَدَوَائِرُهَا كَالْأَهْلَةِ السَّائِرَةِ،
 و نقاطش را مانند ستارگان پُزیا، و دوائرش را مانند ماه های نو
 سَوَادُهَا ضِيَاءٌ لِلْأَبْصَارِ، وَمَدَادُهَا مِنَ الْخُضَرِ، وَكَمَلُ
 سوادش ضیاء بر بصر و مدادش از آب در و تونیای

کتاب التوحید

<p>العیون النظار</p> <p>چشمهای اهل نظر</p>	
<p>لکاتبه</p> <p>از کاتب حروف</p>	
<p>کتاب فيه تنوير العيون</p> <p>کتابی است که باعث نور چشمهاست</p> <p>کتاب فيه اصلاح ورد</p> <p>کتابی است که در آن اصلاح و زکات</p> <p>قصير اللفظ مجموع المعاني</p> <p>الفاظش قصير اند و معانیش کثیر</p>	<p>لعلم الطيب كشاف العيون</p> <p>و از برای علم طب کشف چشمهاست</p> <p>على او هام من هوذ وقتون</p> <p>بر و همای کیمه صاحب غنیمت</p> <p>متین متنه باین المستون</p> <p>و آن متینست چنین در میان متنها</p>
<p>كيف لا وهو من رواشخ اقلام الحبر العلم والبحر القمقام</p> <p>و چرا این صفات معتقد نباشد که آن کتاب بکجایه فایز آن علامه روزگار و در پامی ذخیره است</p>	
<p>الرافعه</p> <p>از رافعه عبارت</p>	
<p>خبري مجور العلم من البوابه</p> <p>جاری می شوند در پاهای علوم البوابه</p>	<p>وتسلي عين الطيب من هانزابه</p> <p>و روان می شود و چشمه طب از ناودان</p>

کتاب العیون

و چون

<p>لو كان اذ ذاك ابن سينا عالما اگر درین هنگام شیخ بوعلی بن سینا زنده بودی</p>	<p>الطاعة لو عد من طلابه البتة ناشیه اطاعت بروش نهادی اگر صنف اول از طلاب</p>
<p>الطبيب الحاذق والناظر الباقى اللودعى القياض والامع طبیب حاذق و حکیم کامل زیرک قیاض و داناتم النباض الصائب سهام تشخيصه على الاعراض فى علاج الامراض نباض آنکه تشخیص در علاج امراض تیر به هدف است والذي خلقه للمريض الغريب زائدا اذا طال مرضه وخراد و آنکه خلقش برای مریض غریب الوطن نوزد است و قتیکه مرضش طول گیرد و زیاده گردد الشفاء ثمرة من رياض فوائده بالبرء سقاء من حياض عوائده شفا و ثمره ایست از باغهای فواید و صحت مشکیزه ایست از حوضهای مایه</p>	<p>الطبيب الحاذق والناظر الباقى اللودعى القياض والامع طبیب حاذق و حکیم کامل زیرک قیاض و داناتم النباض الصائب سهام تشخيصه على الاعراض فى علاج الامراض نباض آنکه تشخیص در علاج امراض تیر به هدف است والذي خلقه للمريض الغريب زائدا اذا طال مرضه وخراد و آنکه خلقش برای مریض غریب الوطن نوزد است و قتیکه مرضش طول گیرد و زیاده گردد الشفاء ثمرة من رياض فوائده بالبرء سقاء من حياض عوائده شفا و ثمره ایست از باغهای فواید و صحت مشکیزه ایست از حوضهای مایه</p>
<p>لکاتبه از کاتب تقریظ</p>	<p>لکاتبه از کاتب تقریظ</p>
<p>طبيب صاحب الذهن السليم طبیبی است صاحب ذهن سلیم لمع مولاه اثره سريع معجزات او چنان سریع الاثر اند</p>	<p>وذو الزای الرصید المستقیم و صاحب عقل استوار و مستقیم کثر یاق اثره فی التسلیم که گویا حکم اثر تریاق در بار گزیده و از نند</p>

کتاب فی الطب

<p>ایعالج اجنبیا کا محسیم کہ بمعالجہ بیگانگان مثل خویشان می پردازد</p>	<p>عمیم خلقه بین المراضه خلفش در بهاران چنان عام است</p>
<p>رفیع الشان منیع المکان بلوغ البیان فیض التبیان رفیع الشان مستحکم مکان بلوغ بیان وسیع تبیان فصیح اللسان مسیح الزمان اعنی الحکیم محمد سلیم خان فصیح زبان مسیح زمان یعنی حکیم محمد سلیم خان صاحب صلیب عن طوارق الحدیثان العری انه اجاده فیما افاده و نگاہ داشته شود از حوادث روزگار قسم بجان خود که مصنف بیکریه افاده فرموده است سالك فيه مسالك السداد و فیه مناهج الرشاد و میتر الخاثر عن طریق استوار و راه ای رشد اختیار نموده و تیر و او سکران از الزیاده و الصلاح عن الفساد و فصل السعین عن الغث و الجلیل گفتار شیر و صلاح را از فساد و جدا کرد و فربه را از لاغر و نوزاد عن الرث و مفرق بین القشر و اللباب و الخطاء و الصواب و مرعیاً از کهن و فرق کرد در میان پوست و مغز و خطاء و صواب و طالعیکر رعایت للتهذیب و الاداب غیر متناهی بالالقباب بل سعی فی الزیاده تهذیب و آداب را فرو نگذاشته و معترض را بالقباب ناله نام خوانده بکسی که روزگار</p>	

کشف القیظ العیون

کتابخانه

ما خطر بهال القادح من الوسائس والا بهام، وازاحة ما خيل
 چیزیکه در دل قادح یعنی صاحبین الطب از وسوسه و ابهام خطریافته و در رفع کردن چیزیکه
 فی صدر المعترض من الشکوک والا وهام بقول لیت، وکلام
 در سینه معترض از شکوک و ابهام خلیده بقول نرم و کلام
 یلین، غیر حاصل لغرض السهام الملام، که آن طعن اللسان، اشتد
 ظاهر و معترض را هدف نیراست است نساخته زیر که طعن زبان شدیدتر
 من طعن اللسان، و جرح الکلام لا یتدمل ولا یتتام، و کلّم قال
 از طعن رستان و زخم کلام قابل اندال و لائق التیام نیست و بر غرض
 محل و مقام، و لا ادری ما حث القادح علی طبع تلك الخدشات
 و نه نکته مقامی دارد و نمیدانم که چه چیز بر انگیزت قادح را بر طبع کردن چنین اعتراضات
 التركیبة و اشاعتها، مع الا من من شاعتها، و لا اعلم ما حمله
 و باید و شاید کردن آنها و محفوظ ماندن از نتیجه زشت آنها و منی دادم که چه چیز
 علی نظاظة البیان، و لظا اللسان، و یالیت شعری ای شئی اغراه
 او را بر درشتی بیان و سختی زبان و کاش دانستی که چه چیز آماده کرد او را
 علی الغلظة و اللدّ، فی بیان ما تخالج له فی الخلد، فی کلام من هو للناس
 بر درشتی و خصوصت در بیان کردن چیزیکه در دلش خلیده بود و کلام یکم بهم خدائق برو

کتاب التیام

معتقد و فی الطب مستند و مقصود کالعمد و لا مرضه کالوئذ اهلکذا
اعتقاد دارند و اولاد در علم طب مستند شدند و برای کتب طب مثل مکن الخاند و برای زمین طب چون دین و دین
التحاریر فی التحاریر و التقاریر و الاضایر و الطوامیر کلا و لکن الرضای استوفی الفکر
و انایان در تحریرات و تقریرات و وفات و کتب ایشان غنی و لکن از آفاق در آفاق
من الافاق و سد مسدده التفاق و قام مقامه الله شفاق
اثری نمائنده و تفاق و شفاق جانش گر فتنه -

و هذا ما دعا صفة مطاع	جری قلبی به مع قصر یا عی
و این چیز است که مطاع من بآن اشارت فرموده بود	جاری شد قلم من بآن با وجود کوتاهی فضل و کرم من
وها أنا عبدك آغا حسين	حاجه الله عن كيد الرعاع
و منتم عبد حقير آغا حسين	نگاه دارد و او را خدا از مکر فرو مانگان
وقال الله عن شر الاعادي	فانقم لهم مثل السباع
و محفوظ دارد و او را خدا از شر دشمنان	پس بدرستی که ایشان برایش مثل دزدگان است
و كلهم يهزم كمثل كلب	و يوسع كالعقارب والافاعي
و هر یک از آنها مثل سگ بانگ میزنند	و چون کژدم و مار نیش زنی می کنند
أذاريهم برفق شدة حلمي	و لكن لا تبدل للطباع
مرا را می کنم ایشان را برفق و شدت حلمی	و لکن چه کرده آید که در امور طبیعی تغییر را نهانید

کشف العيون

زبان حضرت
نور دین افغان صاحب
مخدوم خان صاحب
مخدوم عبداللطیف خان
سید صاحب بافضل
الاطهار اعلیٰ النکاح
جناب حاج محمد
انسان صاحب
پیشو

(Vertical Persian calligraphy)

[illegible]

دانستم و پذیرفتم مصرعه که این شیوه ختم است بر دیگران
 مبنی بر آن زبانم باهنگ گذارش حکمت انیقه و کلمه بزرگ نگارش
 معانی و قیقه میگراید و نقش طرازیه خود را نام کشف العیون میگزارد
 قَبِّلْتُ دُؤْ وَتَسْتَعِينُ بِهِ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ
 الْعَظِيمِ أَنْظِرْ لِحَاثِي أَلْ وَلَا تَنْظُرْ عَلَيَّ مَنْ قَالَ

الْمُقَدِّمَةُ فِي الْأَعْلَانِ وَالْإِظْهَارِ

نظام این رساله بآن اسلوب بوده که هر جا اول عبارت
 عین الطّب مع قول ضیاء الالبصار فی حدّ الباه که بر آن حکیم
 معصوم علی صاحب معترض بوده اند و نقض فرموده بر سر
 هر پاسخ نقل یافته و سپس بذیل لفظ الجواب را قم تحریر و پایش
 پرداخته غایت تصریح آنکه هر جا بذیل سُرخ عبارت عین الطّب
 است تحت لفظ قال عبارت ضیاء الالبصار است و تحت لفظ
 اقول عبارت و قول حکیم معصوم علی صاحب است و بذیل
 سُرخ الجواب تا پایانش قول را قم است و در ضمنش هر جا که لفظ
 قوله می آید اشارت می یابد و بقول حکیم معصوم علی صاحب

این مقدمه
 در آغاز
 کتاب
 طریقه و روش
 مقدمه
 این مقدمه
 است در
 اظهار و دلالت
 اشارت بر
 جواب
 می یابد
 نیاز دارد

کشف العیون

و بر سر رد اعتراض که جواب از احقر الناس می باشد لفظ
فاقول آورده می شود تا از اقول که در عبارت عین لطف
 است از زیادت قافیه بماند و لفظ معترض یا معترض
 صاحب هر جا که آورده ام مراد از یکم معصوم علی صاحب است

عبارت عین لطف

قال باب اول از مقاله اول اقول بسم الله غلط مؤلف
 بعنوان کتاب مرتب ابواب و فصول برای تفهیم خود نموده
 بقول شخصی المعنی فی لطن الشاعر یعنی هیچ جا ذکر از بحث
 ما حاضر فی الذهن برای فائده طلب که عادت مؤلفین بر آن
 جاری است ننموده و حاشیه بر آن نوشته که هر جا اشارت
 از باب اول و از مقاله اول و فصل اول از باب اول
 باین پنج تا آخر کتاب بر عنوانش مذکور نیست بر آورده فقط

الجواب

قوله اول بسم الله الخ فاقول بآیه مجید لفظ غلط آوردن
 هر چند که بغرض دیگر بود از آداب اسلام دور است قوله مؤلف

در عنوان کتاب ترتیب ابواب و فصول این فاقول اولاً آنکه
 هر سخنگو منصبی دارد که بهر جهت که خواهد سخن را اندر سخن گذارد و تنبیه
 گشتی کسی ضروری نیست ثانیاً آنکه باب و فصل و مقاله و غیره
 و غیره فقط از بهر آنست که سخنی از سخنی و بخشی از بخشی و امثالها
 جدائی یا بد از آن لابدی نبود که حاصل آن اول گفته آید ثالثاً
 آنکه معترض صاحب بجز لفظ فائده طلباب تصریح و چه اعتراض
 نه بر و آنچه اندک به نیاوردن فهرس اجمالی به ناصیه کتاب پس از وی با چه
 چه ضرر متصور است و لابدی بودتش از جهت ازان بجز المعنی فی
 لطن الشاعر چه گفته آید و بخواهش در صورت عدم تصریح چه نوشته آید
 رابعاً آنکه معترض میفرماید چنانچه عادت مؤلفین جاریست برای فائده طلباب
 این آداب و روش معترض نیاورده که جمله مؤلفین و مصنفین را بهنجاری که
 است چنان است که بگویند مصنفین و مؤلفین بر طرز واحد و یک راه رفته اند
 بعضی قطعاً باب و فصل و غیره را و دواعی داده اند و بلا باب و فصل و غیره سخن
 رانده اند چنانچه صاحب کافی و صاحب اسباب و علامات و علامه
 نجیب الدین هم چنین بلا نشاندهی باب و فصل و غیره هر یکی

ازین بزرگان تالیف خود را بنیایان رسانیده و بعضی باب فصل میگذارند
و فهرس مجموعی نیز و هر باب و فصل ما حصل بحث را نشان میدهد و چنانچه
قول و خیال معترض است و بعضی باب فصل می آرند و ما حصل بحث غیر
می نگارند الا فهرس اجمالی پس از هر وقت نیارند و میگویند که کتاب شش مجلد
باب و باب محتوی بر چندین فصول است چنانچه صاحب طب الاکبر که گویا
درین ره روش یعنی به نیار و در فهرس مجموعی بذیل و بیاجه جناب مؤلف
ضیاء الا بصار بهتای اوست و بعضی بجای باب و فصل لفظی دیگر آرند و
بحث بحث را جدا گانه بذكر مخصوص نویسند اما شمار نکنند یعنی اول دوم
سوم و میگویند و فهرس مجموعی بذیل و بیاجه هم نیارند چنانچه امام الاطباء
شیخ علیه الرحمة در اجزیه و بعضی فصل فصل جدا گانه آرند و فهرس مجموعی
نویسند از شمارش اطلاعی دهندند ما حصل بحث را بذیل لفظ فصل نویسند
یعنی میگویند که این فصل در فلان بحث است چنانچه فصول اقرانی
در رساله اجرام علویة للامام الاطباء و رساله قوی و ادراکاتها ایضا
للامام الاطباء که هر فصل از لفظ ما حصل خود عاریست گویا که در نیارند
ما حصل فصول و ابواب جناب صاحب ضیاء الا بصار بهتیت امام

بوده اند و بعضی بجای مقاله لفظی دیگر آرد چون مقامه و نگویند که کتاب
مستقل چندین مقامه باشد و هر مقامه را بنامی نامزد کنند اما بجز نام مقام
از حاصل بحث اطلاعی ندهند چنانچه در مقامات حریری با کماله طریقه
ترتیب جمله مصنفین و طرز بیان بسبیل واحد نبوده نمیدانم که اعتراض از چه روست

عبارت عین الطب

قال فصل دوم از باب اول اما مخفی و محتجب نماید که علم عیاشی علمیت
مشکله که از ابتدا ای تگولن الی الآن دانسته این بسبع نرسیده و نه کدامی تنب
که متمسک الی این فن باشد بنظر گذشته بنا علیه متیقن شد که بسبب کمال
کدام کس پیرامون این نگردیده و اگر گفته آید که باعث زبونی کسی گردان
نگردیده و راز صواب بنماید چه که این متعلق بل جزوی از اجزای علم
آبدان است و علم آبدان علمیت پس شریف که پیشوای دین متین
ما بر علم او یان ترجیح داده و فرموده العالم علمان علم آبدان و
علم آبدان و شرافت جزو شریف بشرافت ظاهر اقول به شبهه
علم عیاشی از این دای عالم الی الآن موهم بود و همچو عنقا وجود خارجی
نمیداشت مؤلف بسبب کمال لیاقت و اجتهاد این علم محمول و موهم

کشف المحجوب

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۹ هجری قمری

را ایجاد نموده عجزا که الله فی الدارین خیر ابرع این کار از تو آید و
 مردان چنین کنند و حاشیه بر آن افزوده که علم زیون عیاشی را دلم
 شریف طب همچو طلا با مس آمیخته اگر چه صنعت غش در دلی مشهور
 بود مگر غش علمی تعلیمی اینهم خالی از اجتهاد و جدت نیست نمود و اثباتش
 خواه مخواه لا حول و لا قوة الا بالله از حدیث نبوی که آنرا
 از بدعت سینه باید گفت فرموده

الجواب

در اینجا معترض صاحب مصداق قول خود المعنی فی بطن الشاعر
 گشته اند چه میبایست که بلفظ عیاشی ظن چیست که او را جزو طب
 نمیدانند و بطعن منسوب میکنند از گرامی عبارت عین الطب وجهی ظنی و
 دلیل دعوی چون عیان نیست می پندارم که مغالطه بدو سبب خواهد بود
 یکی آنکه آنچه در تهید جناب مؤلف ضیاء الالبصار دو جالفظ زیونی
 آورده اند این لفظ شاید باعث مغالطه گردیده که معنی لفظ زیون
 درشت و بد معترض تصوریده است از آن قبیح و بد تعبیر میکند چنانچه از عبارت

عین الطیب مترشح میشود که لا حول گفتن و لفظ غش آوردن دلالت
 بر شستی و بدی میکند و حال آنکه صاحب ضیاء الالبصار لفظ زبون
 بمعنی بیچاره و ضعیف نوشته اند زیرا که در لغت زبون را بمعنی بیچاره
 و ضعیف و خوار تصریح میکنند و آنچه زبون بمعنی زشت و بد مشهور
 بین الناس است باعتبار فارسی زبان غلط است که زبون بمعنی
 زشت و بد مجاوره ترکی است چنانچه در غیث گوید عبارت زبون بفتح اول
 شته لکه زن و بمعنی عاجز و ضعیف و خوار و بیچاره ۱۲ از زبان و در سراج
 نوشته که زبون بفتح اول و متمین بمعنی اسیر و ضعیف نیز آرنده و در ترکی بمعنی
 بد و زشت دوم آنکه معترض صاحب شاید لفظ عیاشی را نظیر مجاوره
 عوام الناس هندو زناکاری تصور کرده اند که هندو یا شخص زن دوست
 زناکار را عیاش خوانند و ظاهر است که گرامی مظنون دور از صواب خالی از
 مغالطه نیست زیرا که ضیاء الالبصار فی حد الباه و پاری زلفان است اندر
 چنین جا لگانه مجاوره هندو را در آن گنجائی نیست و نیز چون لفظ علم
 عربی است و اضافتش باعتبار مجاوره هندو یا لفظ عیاشی راست نمی آید
 نمیدانم معترض صاحب چه درک فرموده اند **الْغَيْبُ عِنْدَ اللَّهِ**

زبون بمعنی
 بیچاره و ضعیف
 بمعنی سبک که از دیگر
 علوم و فنون غلبه
 ندارد و در وقت
 بابت از من
 کشف العیون

فلنرجع الى اصل اصطلاح المؤلف محتجب ميا وجناب مؤلف
ضيار الابصار لفظ عياشي باضافت علم که آورده اند ملازم معنی خیر
وار که لفظ عیاشی هم فاعل بالمباغیه از مصدر عیش است که معنیش زندگی
و زندگی کردن و چیز که با زندگی کند کما قال صاحب القاموس
العیش الحیوة عاش یعیش عیشا ومعاشا ومعیشا ومعیشه
و عیشه بالكسر و عیشوشة و عاشة و عیشه و الطعام و ما یعاش
به و الخبز و فی البحر الجواهر عیش بالفتح و عیشا بالکسرة گانی
کردن و زیستن و هکذا فی کتب اللغات و فارسیان بمعنی نشاط
همستعل دارند چنانچه در بهار عجم گوید عیش بالفتح زندگی کردن و
زندگانی و فارسیان بمعنی خوشی و نشاط باللفظ کردن و
تراویدن استعمال نمایند و در شمس اللغات آورده که بسیار عیش کنند
عیاش گویند چنانچه از شیراز و ایران نثر ادان نیز یوضوح پیوسته که در
مخاوره اهل زبان عیاش شخص را گویند که خوش گذران باشد و عام
است که خوش گذرانی بر اکل و شرب باشد یا در امور خانه داری معیشت
و غیره مثل خوش گذراندن با زنان و مخاوره مذکور از مخاوره عرب

[illegible]

هم نزدیک تر است چنانچه عرب عایش که صیغه فاعل از عیش است
 مرد خوش گذران را گویند کما قال صاحب القاموس
 ورجل عایش له حاله حسنة وچون زندگی و خوش گذرانی بی اجرا
 امور سه ضرورتیه باعتبارال بر مجرای طبیعی ممکن نبود و ظاهراست
 که جماع از امور نفسانی و استغراغات معتاده است و لفظ عیش بر او
 صادق پس نظر بر عایات مذکوره علم مجامعت را جناب مؤلف
 ضیاء الابصار بافظ علم عیاشی آورده اند لا کجل المناسبات
 بینهم و ظاهراست که مجامعت بدی و زشتی ندارد که از هنگام تکون
 عالم سبب و بنای تولید و تناسل بوده است و در خلقت اعضای
 تناسل مردان و زنان همین حکمت مبدی و فیاض مستتر است و اینجا
 است که در خصوص تاکید مناکحت وارد است و اینهمه که گفته شد حق
 مجامعتی است که بسبیل نکاح و طلال باشد نه آنکه پر سبیل زنا همچو
 سیاهکاران نعوذ بالله منها پس بنیدانم که معترض صاحب
 اگر عموما لفظ مجامعت را زشت می پندارند و بیش چیست و اگر نظر بخواهر
 گذاشته اند مجلس چیست و اگر بر صاحب ضیاء الابصار سخن فاسد دارند

تیمم
 کما قال صاحب
 القاموس
 صاحب القاموس
 و مرد عایش
 است برای
 آن مرد حالت
 سبب است
 تناسل
 لا کجل
 مناسبات
 بینهم
 و ظاهراست
 که مجامعت
 بدی و زشتی
 ندارد که
 از هنگام
 تکون
 عالم
 سبب و بنای
 تولید و
 تناسل
 بوده است
 و در خلقت
 اعضای
 تناسل
 مردان و
 زنان
 همین
 حکمت
 مبدی و
 فیاض
 مستتر
 است و
 اینجا
 است که
 در
 خصوص
 تاکید
 مناکحت
 وارد
 است و
 اینهمه
 که
 گفته
 شد
 حق
 مجامعتی
 است
 که
 بسبیل
 نکاح
 و
 طلال
 باشد
 نه
 آنکه
 پر
 سبیل
 زنا
 همچو
 سیاهکاران
 نعوذ
 بالله
 منها
 پس
 بنیدانم
 که
 معترض
 صاحب
 اگر
 عموما
 لفظ
 مجامعت
 را
 زشت
 می
 پندارند
 و
 بیش
 چیست
 و
 اگر
 نظر
 بخواهر
 گذاشته
 اند
 مجلس
 چیست
 و
 اگر
 بر
 صاحب
 ضیاء
 الابصار
 سخن
 فاسد
 دارند

کشف العیون

عبادت که فائده طریقه اطباء است که با تدبیر آب تدبیر شرب شراب یعنی خمر نیز
 بیان میکند ^{چنانچه در حدیث است} و این در ویش نظر بآنکه وی قطعی الحمت و
 نجس العین است و شراب او مورد لعنت پادشاه و صد و ذکر آن نشده فقط
 ثالثاً آنکه علم عیاشی ای علم مجامعت ^{فکانت در آن} که یک فیه جزوی از علم طب است
 ستغارتی ندارد زیرا که فعل جماع متعلق بقوة شهوانی است و قوة شهوانی قوی
 است از قوای بدن و ممکن قوای داخل با موریته ضروریه انسانی است و غیر
 جماع از حرکات و استفرغات معتاده است و او هم از امور مسته ضروریه است
 پس جزو بدو و از اجزای طب ثابت است را بجا اندراج علم مجامعت
 با علم طب و ادخالش در آن ^{چون} جدلی و اجتهادی ندارد که اکثر از زمره اطباء در
 تصنیف خود با قواعدش می نگارند و بحث مجامعت را داخل طب می شمارند
 چنانچه صاحب خلاصه الحکمة جماع را باعتبار حرکت و سکون و بحث
 حرکت و سکون می نگارد و میگوید عبادت که و باید دانست که از جمله حرکات
 بدنیة و نفسانیة بر دو جماع است زیرا که این را داخل در هر دو است
 و ابی الحسن بن العباس المططب الجوسی در تالیف مبسوط و معتبر خود
 کامل الصناعة الطب نام بحث جماع می نگارد

وفي الباب السادس والثلاثون في فعل الجماع ومما فعل
 في لبدن می گوید عبارتت وبقراط وجالینوس واتباعهما یرون
 ان الجماع احدا لاسباب الداخلة فی باب حفظ الصحة انتهى بقا
 الحاجة قوله اثباتش الى اخره فاقول اني معترض صاحب بر
 العلم علما ان الخ یقین حدیث اور وہ مستخرج مسئلہ بدعت سینہ
 گشتہ اند چون بنائش خودنا استوار است سخن را استحکام از کجا آید
 تا برین مغالطه ماجرائی بر معترض نمیگویم که مجبور نیست طب علم
 و اگر است علم خبر علم دیگر اکثری را از اطباء اعتقاد فاسد بوده است و من
 هم وقتی قیاسا علی صدق الاطباء بمغالطه افتاده ام و در دیباچه
 تمکشف الحکمة که نخستین رشته کلک من است راه بغلط بردم تفصیل
 اجمال آنست که روزی بر العلم علما علم الابدان و علم الا دیان
 شک افتاد و در صد و تحقیق بشدم پس از تجسس و گنگا پو حالی گشت که
 العلم علما ان الخ حدیث وضعی است چنانچه در خلاصه مذکور است
 عبارتت العلم علما ان الخ وضعی لا اصل له و نیز قاضی محمد
 بن علی بن محمد الشوکانی التیمی الصنعانی که امام غیر مقلدین است در

در باب حفظ
 صحت و تمام شد
 انفسد که در صورت
 بود و نشدند
 سید نیاز احمد
 علما ان الخ و وضعی
 اصل له یعنی
 این حدیث وضعی
 است چنانچه
 شاکر

فوائد المجموعه فی بیان احادیث الموضوعه میگوید عبارتند از حدیث
 العلم علما علم الابدان وعلم الاديان قال الله تعالى موضوع
 محجب ثمانا و بعد تحقیق چون بر قول اعتقاد حدیث کردن که
 حدیث نبوی و معصیت است از آن هر که مایه اسلامی دارد و بمخالطه
 که الی بود و حذر بر آن لابدی است۔

اعلان

مزدیسر کسی که بحقیق الحکمت باشد این قول را طبعی را که از کلام
 معجز بیانش العلم علما علم الابدان وعلم الاديان طب را در
 علم منقول و منقول فتاری پیدا است۔ در آن پژوهید و بجایش بر نگارو۔
 طبعی را که حکمت احکام معجز بیانش امراض الامم معاصی را نسخه شفاست حکیم کفایت

عبارت عین الطب

قال باب اول من مقاله دوم اقول باب اول من مقاله دوم ما حضر فی الدین است

الجواب

بمصدق همان است در کاتبه معترض صاحب راه موکلف گشته که
 اعاده اعتراض می نمایند چه این همان ایراد است که در اولین قول گرامی

کلمات العیون
 حدیثی العلم علما
 قال الضممان
 موضوع
 که این معجزه است
 معجزه بیانش

گذشت و جوابش هم پاسخ نخستین گفته شد بار دیگر گفتن سزاوار
نیست که تحصیل حاصل لا حاصل باشد.

عبارت عین الطب

قال اما بر باب قطانت و بصیر صاحب بصیرت مخفی نخواهد بود که منشأ
اصلی شہوت جماع قلب است از آنجا است که بے سلامتی قلب و بے وجود
وساوس و نیروی و غیره مکروهات هرگز حدوث مجامعت ممکن الوقوع نیست چرا
نباشد که رئیس مطلق قرار داده اند اقول قطع نظر از عبارت تحمل و ترکیب
بے ربط خلاف جمهور اطباء و نیز برعکس مشاهده است چنانچه ما می بینیم اکثر مصاب
خفقان را که مرض قلب است اولاً و پیدایمی شود و تولید اولاً و بے جماع
و جماع بے باه ممکن نیست و نیز در اکثر امراض خصوصاً در تب آفت و قلب لال
است همانا اکثر باه پیدا میشود و نیز از قول مؤلف مسطور وجود باه بسبب
وساوس و نیروی و غیره محال ثابت است اینهم خلاف مشاهده زیرا که کسی
بنی آدم و خارج یافته نمیشود که خالی از وساوس بلکه از غم باشد بقول
شاعر درین دنیا کسی بے غم نباشد مگر اگر باشد بنی آدم نباشد
اگر چنین بودی کسی از نسل آدم اے الآن باقی نماندے

الجواب

قوله قطع نظر از عبارت مُهل و ترکیب بے ربط الخ فاقول چون قول
معرض صراحت ایهال و بے ترکیبی ندارد و بجز المعنی فی بطن الشاعر هم
تصور دیده آید و اعتراضی که از قبیل صناعت انشا بود بر کسیانکه در فن تالیف
میکنند چون مصروفیت باوای مطالب دارند سوئی آرائش عبارت نیگرايند
واقع نمیشود قوله خلاف جمهور اطباء و برعکس مشاهده است الخ فاقول
اولاً باید دانست که چنانچه امر چه افراد انسانی با اختلافات غیر متناهی است
همچنان کیفیت و کمیت اشیاء و افعال بحیثیت شئی شئی و فعل فعل
غیر متناهی است از آن بسبب بسط اقسام اختلافات کلام باعتبار قسم قسم جدا
محال است ازین محراطها را دستور راست که هر گاه از مزاج انسان سخن بمانند
نظر بر شخص معتدل المزاج فرضی طبی یا نظر بر شخص صحیح المزاج میرانند و همچنان چنین
بشیء من الاشياء یا بفعل من الافعال بحث میکنند باعتبار کیفیت حاق شئی
یا حاق فعل سخن میگویند از آن جناب مؤلف ضیاء الابصار از وقوع
مجامعت گفتن بدعا آن دارند که مجامعت چنانکه باید و چنانکه حق مجامعت
است بدلا سلامتی قلب و بلا فایده الحالی ممکن نیست زیرا که چون در عدم

کشف المحجوب

سلامتی قلب باه کامل نبود و کیفیت کما نیفی چنانکه از کامل الباه مجامعت
 کما حقہ بوقوع می آید از شخص ضعیف الباه ممکن نمی بود چنانچه خود جناب
 صاحب ضیاء الالبصار بذیل فقره که معترض بر آن اعتراض آورد
 بر تصریحش میفرمایند عبارت هم و چرا نباشد که رئیس مطلق قرار داده اند لا
 قلب بواسطه روح شوقیه و داعی انجامش بخوبی مینداید چه از تجربه ثابت
 که اکثر عزم قلبیه داعی بر مجامعت میگردد و بسبب عدم رهبری شوقیه کما نیفی
 بوجود نمی آید و نیز عند عزم شوقیه بغیر خواهش قلب وجودش ممکن نباشد
 چنانچه بر عالمان اینکار مخفی نیست پس حصول مجامعت کما هی بشرط تقدم
 عزم قلبی و معاونت شوقیه منوط گردید نقطه نمیدانم که با وجود این و مناعت
 معترض چرانی فهمد که این قول - بلا سلامتی قلب و بلا فارغ الحاله
 مجامعت ممکن نیست - جای اعتراض نیست و بصورت کذا می اگر خواه خوا
 کسی معترض شود امر دیگر است بلکه اختیار دارد که بگوید که مجامعت دخول
 گویند و او از عتقین هم ممکن است که عتقین بوسیله انا مل قدرت دخول
 وار و مذاق المزاج فی الکلام کالمیخ فی الطعام ظریفی که هنگام سوودگی
 همز الفی من بود و فرمود که آنچه معترض می نگارد که اولاد بی جماع و جماع

عقبتین
 با کسی که
 حق کمبود
 چنانکه
 جماع خاص
 نباشد
 در عتقین
 نام دیگر
 و عتقین
 من است
 من مؤلف
 کتاب
 در عتقین
 در طبع
 است
 سینه

بی باه ممکن نیست این غلط است زیرا که ممکن است که مجلوسه بوسیله
 انازل دخول کند و انزال گردد و حمل اولاد پیدا یابد بلکه می بینیم بعض مجلوسه
 را که رجولیت ندارند و صاحب اولاد اند و نیز ممکن است که زن بربنه
 بجائے که سنی مرد و افتاده باشد بنشیند و جنش او را جذب نماید و حمل
 بلاجماعت صورت یابد و چنانچه صاحب خلاصه الحکمه حکایتی کند که
 زنی با شوهر خود مقاربت نموده و بدان زودی و گرمی حجام بر زمین حجام
 نشسته بسبب گرمی و رطوبت آن استرخایافته منی از فرج آن برآمده و بر زمین
 حجام ریخته و از آنجا آن زن برخاسته و فی الفور این زن که بی شوهر بود بر آن
 موضع نشست آن منی و فرج این منجذب گردید و حامله شد ثانیاً آنکه
 این قول مختصر که می بینیم صاحب حفظان را که مرض قلب است اولاد
 پیدا می شود و اولاد بی جماع و جماع بی باه ممکن نیست پس مفهوم قول مختصر
 آنکه در نقصان و بطلان باه عدم سلامت قلب و امر و بی را دخل نیست و
 این مقام تجب است چه مختصر نمیداند که قوت باه بر سلامت اعضائی نیست
 موقوف است و قلب رئیس مطلق و منبع روح حیوانی است و ظهور قوت باه
 منبئ بر قلب است زیرا که کیفیت لغو طاعی اما قاله الحکماء آنست که قضیب
 بر آنچه گفته ایمان

قوله و نیز از قول مؤلف مسطور است فاقول اولاً آنکه از قول
 فاضل کرمانی و امام الاطیقا که در قول سابق نقل کرده شد ظاهر
 است که از توهمات و مکروهات دنیوی و وقوع مجامعت غیر ممکن میباشد
 ثانیاً آنکه آنچه صاحب ضیاء الابصار از وساوس گفته اند
 عبارت از آنست که هنگام کثرت وساوس و غلبه ضعیف حال بان
 اندازده که طبیعت را از جاوده خود بگرداند مجامعت بیاعت اشتغال
 طبع بسوی دیگر ممکن نیست پس اندرین صورت اینچنین بیشکی علایق جهانچه
 ظن معترض صاحب است وجه اعتراض نمی شود ثالثاً آنچه قول
 شاعر را معترض صاحب بدلیل آورده اند بزمه اهل فنون علوم
 تا از شوق پاک نبودیتی یا شعری مرتب پس ندیگی نیاید خصوصاً اینچنین شیخ
 که نام قابل مجبول او به پرده اخفاست و نیز بیت بیایه فصاحت از بیک
 ندارد زیرا که درین دنیا این یکا روزاید است که جز عالم هستی
 دنیای دیگر نیست پس لفظ این که آورده اند ضرورتش چیست ثانیاً
 روایات را سخن سخنان پاکیزه گفتار سخن نمیدارند

عبارت عین الطب

قال اگر چه تقاضای مقامی بترتیب تشریح انشیین داعی بود اما کین باینست
عدم وصول نشانش با وجود کوشش و سعی مالا کلام از تخریب بیشترش
باز مانده اقول کلام مؤلف شاید بخیال شطرنج که آنرا از سبته ضروری می نگارند
و حالت کیف اجتهاد واقع گردیده و آلا نه عدم وصول نشانش کماینست
با وجود کوشش و سعی مالا کلام چینی دار و عجب آمد که با وجود وجود انشیین
از تشریح تشریح انشیین که بمنزله بدی و نادر قسم نظری واقع است مخفی و غیر

الاجواب

قوله کلام مؤلف شاید بخیال شطرنج افع اقول اول آنکه گفتوی
خارج البحت که طعن شوخی را مانده از آئین مناظره دور است و آن بسفیهانه
کردار نمی گرایم اگر معترض صاحب را پنهان جوشش دیگر در نهاد بود
بزانوی او بنشستگان چرا او بخندد که از بهر اینچنین عهده بر آرد
بسیاری از مردم در کود بر زن ستم برب در پای حرم میباشند و هم آنکه
چون در ضیاء الابصار ذکر خصیتین مردان و انشیین زنان یکجای است
و کلام مشترک میرود و نسبت تشریح انشیین مردان در کتب تشریح انشیین
زنان اکثر مؤلفین مجمل نگاشته اند و تشریح انشیین مردان بتفصیلی که

کتاب انشیین

مطلوب جناب مؤلف بود بطرازیکه وثوق و اطمینان آرد و حصول
 نه انجاسید از آن بطرز مجمل آنچه بود وثوق پیوست در بیان می بجز تخریر
 در آو زدن پس بخیبری چه معنی دارد چنانچه بکین عبارت ضیاء الالبصار
 می نگارم که بصیرت افزاید و مفقداً اطلاع دهد که اعتراض وارد نیست
 عبارت ضیاء الالبصار و اگر چه تقاضای مقامی برتر قیسم تشریح
 انشئین داعی بود لیکن بباعث عدم وصول نشانیش کما یشفی با وجود
 کوشش و سعی مالا کلام از تخریر تشریش باز ماند الا بجملاً هر چه از حال
 مجری و اوعیه منی بنبوت پیوست بحواله آن در ذکر حالات متی پرداخت
 سموه آنکه آنچه مختصر میفرماید که بنزله بدیهی است نظری نیست
 غایت مفهوم عبارت آنکه تشریح ساخته چنانچه فی زمانه اطلبای انگلیشید
 را دستور است معائنه ممکن بود و جوابش هم بدیهی است و انظر
 من اشمس که اسلامی را چندان را ازین کرد و کرد و از حکم اصول
 دست کوتاهی دارد و شعر نه بجهت حکم شرع آب خوردن خطاست
 و گر خون بفتوی بریزی رواست

عبارت عین الطب

قال شیخ از جانب ارسطاطالیس ردّ وجههای جالینوس را بدلائل غیر صحیح
 بمقام شفاء که حواله آن بجانب شیخ احتجاب می آید نظر گذشت از تحریر
 تشریحش باز ماندیم اقول چه خوش بازی بازی باریش با ما هم
 بازی مؤلف قول شیخ را بدلائل غیر صحیح منسوب می کند کدام دلیل
 صحیح بر اثبات قول خود آورده گویم ولی ندانم دعوی بطلان دلیل
 پیش نازک خیالان دلیل شاید صاحب ضیاء الالبصار شفا را
 بهو الشافی اخذ کرده و الا نه استعداد مجتهد صاحب تفسیر شفاء هم
 بر آن نظر کردن بر صاحب نظران ظاهر است و تفرد و
 فلک بروی خود است * بر بلند ان سخن بسوی خود است *
 سعدی بزرگش خوانند اهل جزیره که نام بزرگان بیوشی برده

اجواب

اولاً آنکه از بهو الشافی آنچه لفظ شفا اخذ کرده معترض می نماید
 آنچه می نماید این از آداب اسلامی بعید است چه بهو الشافی از اسمای
 صفات بارینتالی است - ثانیاً آنکه درین مقام طبیعت گرامی
 خلاف آداب مناظره باهنگ دیگر گرانیده بجز این چه گفته آید شعر

چنین بجهین تر جنبش هر نفس نمیرسد | و یا دلان جواب گهر آرمیده اند
 ثالثاً آنکه کتاب شفا و تعلیم و تعلم داخل است و دراک
 مضامینش از حیطة قوت درک مردم زاد بیرون نیست سماعی
 گمان بر عدم فهمیدش نمی دانم که از چیست را بعضاً به تحقیق یا
 توجیه در مسئله معقول خلاف اساتذہ کرام چیزے گفتن یا
 پذیرفتن نکو سپیده نبو و بلکه نکو سپیده باشد زیرا که اگر نظر بفخر تقدّم
 منتقدین باب گفت و گفتار ست ماندی و قائل و نکات معلوم کسی
 بوضوح نه پیوستی و این از جندی کشف اسرار که نصیب علوم
 است دست ندادی چه نمی بینی که در منقول هم همین شاگردان
 به همین استادان خلافی ورزیده اند و اختلاف مائے تحسین و
 افرین گشته از اینجا است که خطای اجتهادی مطاع اجر و ثواب
 بوده است خامساً انچه معترض آورده که کدامی دلیل
 صحیح بر اثبات قول خود دنیا ورده ازین بسط نگاه گراسے
 معترض برکتب متداوله طبیه و حکمیّه معلوم که گرامی حافظه
 از وجود مسئله معروف عاری است چه نمیدانند که از وقت

۲۰
فصل دوم
اول براسه نیکون
دو جو دین میان
انسان منی و دوست
صاحب ذوق آن قائم است
فصل یزدن و
دو منی است
دو منی است
صاحب ذوق آن قائم است
فصل یزدن و
دو منی است
دو منی است
صاحب ذوق آن قائم است

جالیونوس تا این هنگام مسئله مذکور و محو بگین اطباء و حکما بود و در این کتاب
که دانسته و شناسنده بعد عانی بر دو دلیل و هر احتی لایبی نیست و تفسیر آنکه
چون دلائل جالیونوس خود قوی و صحیح است بر آن صاحب ضیاء الاوصاف
اختیار و رزیدند و اشارت بآن در آخرین سطر صفحه ۸۸ فرمودند پس نوی
به دلیل چپختی دارد و میرزا باو که اکثر اطباء تابع جالیونوس بوده اند
که امام الاطباء شیخ علیه الرحمة نیز در قانون آنچه فرموده از آن وجودی
زن مستنبط می گرد و که ما قوله فنقول لما كان المبدء الاول
لتكون ابداننا شيئين احدهما المتني من الرجل والاخر من امرأة
انه قائم مقام الفاعل والثاني من المرأة ودم الطمث والاخر
من امرأة انه قائم مقام المادّة الخ و در شرح این قول ضل
گیلانی گوید عبارتة و ذهب المعلم الاول الى انه ليس للمرأة
منی والشیخ تبعه فی الشفاء و ناقض كلام جالیونوس فی قوله بان
للمرأة منیاً مناقضة بالغة وقال فی هذا الكتاب فی مواضع شتی
لوجود المنی للمرأة ولعلّه مما شأه مع الاطباء سا و سا آنکه
محقق صاحب میفرماید که بدلائل غیر صحیح منسوب می کند

[illegible][illegible]

چون و منی زن در
در کتاب شفا مکتوم است
منی زن را قاتل خود
پس این اختلاف کند
است از مالکات
مستحق بیایدان بر مستحب
مستحب او را به او می دهد
طبیان زنی است
که گویند یا چه

سبب المشابهة من جهتهما معافله لا يجوز ان يكون ذلك مرجحة
الدم دم الطمث كما انه من طرف الابد المنى عن الثاني بان تلك الاعضاء
ليست بجملة ما من المنى بل القدر النذر منها المنى وباقيةا من الدم حيث
لم يفي منى الرجل بذلك وعن الثالث بان رطوبة التي يريها ليست
منيا بل حقيقة بل شبيهة به واما اللذة فليسبب دغدها للرحم ولذا
له انما كيف كانت لا بد ان يكون فيها لذع والعض ونفسه حساس يظهر
من كلامه في الشفاء ان المعلم الاول يعترف بوجود رطوبة للمرأة شبيهة
المنى ويخالط المتكئون والالكات خلقه انخصى للاناث وحجاريها
عشا وهي مأثرة لدم الطمث لانها تستلذ بسيلانها الى الرحم و
يتألم بجران دم الطمث وتسميتها بالمنى مجاز وقيل المنى الحقيقي
يستخرج خمس صفات بياض اللون وحصول اللذة من خروجهم
والندفوق وقوة العقد وكون رايحته شبيهة براائحة الطالع وفي
وجوب هذه الصفات له محث الحق ان المرأة لها منى لكن لا كمنى
الرجل اتمنى احقر الناس مى كويدون مسئله هذا ازمان اطول من
قوم است زياوة تنقيج لا بدى نيست همين قدر بس است كه انچه خود

اما هم الاطبیب در آخر قول خود نقلاً از معلم اول میفرماید که اینقدر است
 که از دم طمث آب زن متغایر است چه اگر متغایر نبودی خلقت غایتین
 حبث بودی و از اخراجش زن لذت می یابد بخلاف دم طمث که از اخراجش
 از قتی می بیند از همین کلام برابریاب شعور عدم صحت و ضعف قول معلم
 اول مبین میگردد و نیز اگر متی زن از قسم دم طمث بودی پس چون
 دم طمث فضله قابل التفع است می بایستی که ضعیفی که از اخراج منی لاحق
 میگردد و آنچنین ضعف زن از اخراج منی خود نیافتی و الحال لیس کند که
 و نیز آنکه بدیهی و مسلم و ظاهر است که هر شی از وجود و محال خود قوی می بود
 و از قلت و فقدان و جدا شدن ضعیف میباشد پس اگر متی زن قسمی از دم
 طمث بودی بعد اخراج دم حیض کامل و قوی نبودی بلکه غیر کامل ضعیف
 بودی و بصورت کنائی محل بعد از اکثر قرار نگرفتی و الحال لیس کند که چه
 می بینیم که بعد از طهر اکثر محل قرار میگیرد و اندرین باب نقار رحم را اگر چنین
 وجه و خللی است اما قاع مقصود نیست زیرا که چون ماده که متی است خود ضعیف
 ضعیف بود و فقط از نقار رحم چه حاصل آید چنانچه می بینی که معده اگر چه ضعیف
 غیر طبعی پاک می باشد لیکن چون غذای ناکه از منفسه از صلاحیت مفرامی بود

فروغی است که از آفتاب می آید و نور آن در تمام عالم پخش شده و هر چه را که می بینیم و می شنویم و می چشیم و می بوئیم و می لمس می کنیم همه از این نور و این صوت و این طعم و این بوی و این لمس بوجود آمده اند و اینها را که ما با حواس خود می بینیم و می شنویم و می چشیم و می بوئیم و می لمس می کنیم همه از این نور و این صوت و این طعم و این بوی و این لمس بوجود آمده اند و اینها را که ما با حواس خود می بینیم و می شنویم و می چشیم و می بوئیم و می لمس می کنیم همه از این نور و این صوت و این طعم و این بوی و این لمس بوجود آمده اند

تولید صالح رونی نماید و دوم وجه آنکه ایمنندی داران دولت اسلام
که مشغله علوم مقبول و معقول باشند و خاطر و اراده قوی را که ترجیح مخصوص
خلاف مخصوص دانند گوازی حکمی یا حکمای محققین باشد آنرا نمی پسندند و
غیر صحیح چه بلکه مردود و شناسند آنرا آن شیخ که تابع معلم اول بوده و قولش
خلاف مخصوص است غیر صحیح گفته شد عین ایمان است و قول جالینوس که طباق
نصوص است بهر شبهه صحیح و حق یقین کرده می آید با جمله از نصوص ثابت
ست که در زن منی بودن مسلم است کما قوله تعالی جِلْ جِلَّ لَهُ عَظْم
شأنه عندئذ الخ ^{عنه} فی ترجمه من بین الصلب والترائب وقال
فی تفسیر که صاحب المدا رک عبارتة من بین الصلب الرجل و
ترائب المرأة و هی عظام الصدر حیث یکون قلاوة انتهى بقدر حاجت

مُسْلِمٌ بِرَوَايَةِ أَحْمَدَ سَلِيمٍ أَنَّ مَاءَ الرَّجُلِ عَلَيْهِ أَيْضٌ وَمَاءُ
الْمَرْأَةِ رَقِيقٌ أَضْفَرُ مِنْ إِيَّاهُمَا عَلَا أَوْ سَبَقَ يَكُونُ مِنْهُ الشَّيْبَةُ

عبارت عین الطب

قال گاهی از روی خلقت راستا و چپا اقول الله الله ما شاء الله
قوله راستا و چپا این معرب جدید است اگر الله و سیدها گفتی انهم نزدیکتر بودی

الجواب

یارب این چیست که اینقدر شورش در نهاد معترض رود و او که نیت با الله
و سیدها افتاد غالباً می پندارم که معترض نشدند که در فای زبان الف چند
معنی می آید و بچندین معنی افاده میدهد نازک خیالات توین از رشته قلم
کاتب است عاقلان پیروی نقطه نمی کنند و در راستا و چپ
الف افاده معنی طرف میدهند یعنی بطرف راست و بطرف چپ و این دیرینه بخار
ارباب عجم است چنانچه الف راستا و چپ را پور شبارک بآئین اکبری بمعنی
طرف آورده است و در آئین فرو دامن آرد و نگاشته عبارت الله و درین
میان بدوری صد گز جانب قول مریم مکلنی و کلبدن سگیم و دیگر پارسا
گوهران و شانزده دانیاں جاگیرند و راستا شانزده سلطان سلیم

فرود آید و چپا نشان بر او شاه مراد و صاحب طب اکبر و فصل حول می نگارد
 عبارت که آما زوال جلبید که راستا و چپا باشد حول پیدا نمی کند و در
 غیاب اللغات صاحبش تصریح لفظ الف می نگارد که الف در فارسی شصتیم
 است و از آن اقسام شصتیم است و سوم را بتصریح می آرد عبارت که بست
 و سوم یعنی سو و طرف چون سر از سر و سر بالا یعنی سر بسوی زیر و سر
 بطرف بالا در راستا و چپا انتهى بقدر حاجت فقط

عبارت عین الطیب

قال حرقت البول که عوام سوزاک می نامند قرحه ایست اندرونی مجرای
 قضیب که از حقوق حرارت مفعوله بوجود می آید یا قول جناب مؤلف
 با وجود نمودن نقض بر اساتذده و نظر بر اعتبار روزگار بسوی خود و نظر
 نمی فرمایند یعنی عبارت که از نشان اطباء بعید است می نگارد و از آن قطع نظر
 قرح اندرون قضیب را که بعضی از عوارض قرحه البول است بحرقه البول
 می ستایند مردم اندر حسرت فهم درست بر اینکه میگویم بقدر فهم شست
 تعریف مرض مسطور در ترویج الارواح چنین مذکور و همی من الکافات
 التي تعرض للبول فی نفسه انتهى قوله که از حقوق حرارت مفعوله بوجود

قوله
 یعنی قول
 صاحب
 ضابطه الاعصاب

کشف الایمنون

می آید نعوذ بالله منها باوجود وجود عبارت حمل و معنی که لا یخفی اگر تاویل
لطیف کرده آید یعنی از حقوق حرارت کسی مقوله پیدا میشود و نیز نقیضه وار میشود
اول کلام مؤلف محصور است که بی جماع سوزاک لاحق نمی شود و نیز زنان
و صبیان را عدم سوزاک ظاهر و خلاف مشاهده و دوم اکثر از فعل و نفعا الی اتم
کیفیت متضاده پیدا میشود و که آن سبب حدوث سوزاک گردد اگر چنین بودی کسی
بعبارت فعل مباشرت حالی از سوزاک مانند می سمعنا اطراف عقل و عکس نقل
است چنانچه شارح الاسباب میگوید خرقة البول تكون اما بسبب مدّة
تخرج وتلدع لحدتها وذلك المدّة اما لقرح الكلّ و اما لقرح
المثانة والقضيب اما لحدّة البول وبورقته بسبب ما وكثير
يخالطه فيسبب المثانة والقضيب قد تكون الحرقه
بسبب قرحة في القضيب تلذعها البول عند مروره عليها انتهى
وما علينا الا البلاغ المبین مخفی نماید اگر چنین گفتی که از اثر حرارت
متأثره پیدا میشود و عبارت جامع و مانع و مجموع و بودی

الجواب

قوله عبارتی که از نشان اطباء بیهوش می نگار و فاقول عبارتی که در

ضیاء الالبصار نگارش یافت بعد از نشان اطباء نیست اما مثل معترض
 عدم فهمیده معانی از نشان اطباء بعد است که تفصیلاًش از قول ذیل پدید است قوله
 قرح اندرونی قصب را مخ فاقول حرقت بول نام مرضی است گاه باعتبار
 کلی یعنی باعتبار اسم جنس اطلاق می یابد که تحتش چند جزئی باشد زیرا که مقول
 علی اکثرین بالعدد را اطباء اسم جنس خوانند چنانچه حتی که بر یکمین قیام
 حتی اطلاق می یابد و گاه حرقت بول باعتبار جزئی اطلاق می یابد که تحت
 او جزئی دیگر نباشد و چون اطلاق حتی بجای لشقه پس حرقت البول باعتبار کلی
 مرضی بود که صاحب ترویج در حدش گفته و معترض نقاش برداشته است
 و حرقت البول باعتبار جزئی مرضی بود که صاحب ضیاء الالبصار سجده
 میفرماید که او قرحه ایست اندرونی مجاری قصب پس بدانکه هرگاه اطلاق
 حرقت البول بر مرض باعتبار کلی بود قرحه از عوارض می بود زیرا که در اقسام
 حرقت البول که ما تن اسباب و علامات آورده در آن اقسام از حدت بول
 یا از تغییر طبیعت بول قرحه و مجاری بول عارض میشود و عرض برای حرقت
 می بود و هرگاه اطلاقش باعتبار جزئی میباشد قرحه سبب و مرض می بود و حرقت
 عرض زیرا که درین قسم اکثر قرحه ابتداء و ثانیه گردد و از جهت قرحه حرقت از قرحه

بول پدید می آید و تشکیک بول بر قرحه گذر میکند چنانچه از اعتبار آنکه معترض از شرح
اسباب در قول خود بلا درک معانی نگاشته بودید است که این قسم را تا تناسب
و علامات ذکر کرده اما شارح او در قول خود ملحق ساخته است و قرحه را سبب
حرقت گفته است چنانچه میگوید عبارت آنکه قد تكون الحرقه بسبب قرحه
فی القضیب تلذعها البول عند مردها علیها فقط و ترجمه این حکیم از زانی
و طب اگر گوید عبارت آنکه چارم آنکه قرحه مجرای قضیب سبب حرقت بول شود
ظاهر است که چون بول از فرج گذرد و لذع آن در فقط دیدنی است که فهم معترض
اگر معنی عبارت مذکور پی ببرد می فهمد که قرحه در این قسم سبب برای حرقت البول
است نه معترض او و هرگز در اعتراض خود نگفتی که قرحه اندرونی قضیب را که بعضی از
عارض حرقت البول است به حرقت البول می ستای پس مبرهن یا و که همین
جناب مؤلف خلیار الا بصار میفرماید که او قرحه ایست اندرونی مجرای
قضیب و این قول مطابق بقول فاضل کرمانی و حکیم محمد از زانی است
این اعتراض که قرحه عرض حرقت بول است وارد نمی شود و قائده متجربان
که بلا درک معانی عبارت شرح اسباب و علامات را بنحی که خامه معترض نقل
آورده که از جای لحنی عبارت بگذشت و برین و شرح هم علامت فرقی نگذاشت

شرح
این
قسم
را
تا
تناسب
و
علامات
ذکر
کرده
اما
شارح
او
در
قول
خود
ملحق
ساخته
است
و
قرحه
را
سبب
حرقت
بول
گفته
است
چنانچه
میگوید
عبارت
آنکه
قد
تكون
الحرقه
بسبب
قرحه
فی
القضیب
تلذعها
البول
عند
مردها
علیها
فقط
و
ترجمه
این
حکیم
از
زانی
و
طب
اگر
گوید
عبارت
آنکه
چارم
آنکه
قرحه
مجرای
قضیب
سبب
حرقت
بول
شود
ظاهر
است
که
چون
بول
از
فرج
گذرد
و
لذع
آن
در
فقط
دیدنی
است
که
فهم
معترض
اگر
معنی
عبارت
مذکور
پی
برد
می
فهمد
که
قرحه
در
این
قسم
سبب
برای
حرقت
البول
است
نه
معترض
او
و
هرگز
در
اعتراض
خود
نگفتی
که
قرحه
اندرونی
قضیب
را
که
بعضی
از
عارض
حرقت
البول
است
به
حرقت
البول
می
ستای
پس
مبرهن
یا
و
که
همین
جناب
مؤلف
خلیار
الا
بصار
میفرماید
که
او
قرحه
ایست
اندرونی
مجرای
قضیب
و
این
قول
مطابق
بقول
فاضل
کرمانی
و
حکیم
محمد
از
زانی
است
این
اعتراض
که
قرحه
عرض
حرقت
بول
است
وارد
نمی
شود
و
قائده
متجربان
که
بلا
درک
معانی
عبارت
شرح
اسباب
و
علامات
را
بنحی
که
خامه
معترض
نقل
آورده
که
از
جای
لحنی
عبارت
بگذشت
و
برین
و
شرح
هم
علامت
فرقی
نگذاشت

کتاب الحیوان

این امر از شیوه اهل علم بعید است و از طریق دیانت دور و نویسنده از باین
اعتماد و بسط و عامی کرد و قوله با وجود عبارت اهل الخ فاقول محل گفتن مبنی بر قلت او که
است مضائقه ندارد و مصرعه چون ندیده حقیقت ره افسانه زدند قوله اول
کلام مؤلف محصور است الخ فاقول نمیدانم که معترض حصر از کجا یافت چه از طریق
و سلسله بیان نمیداند که عبارت بغرض حد فرض نیست چنانچه زعم معترض است که لفظ
ستاید دال بر آنست بلکه فقط بر طریق بیان است که از حقوق حرارت مفعوله بوجودی آید یعنی
از جماع حدود می یابد چون کتاب در بحث جماعت است از آن قسمی حرقة البول که از
جماع خیز و بهمان ذکر میرود و اندین حصر لازم نمی آید و از اینجا است که در فصل دوم صفحه ۱۴۱
سطر اجتناب مؤلف ضیاء الابصار میفرماید که حقوق سوزاک اکثر اطفال نابالغ بغیر
جماع بسبی که باشند میباشد فقط پس غرض آوردن این جمله معترضه همین است که جماع
بر جماع فیهیده نشود و عبارت دال بود بر آنکه حرقة البول از باب دیگر هم می بود ظاهر است که
چون سخن تقسیم واحد میرود و با آوردن این جمله معترضه بجز حاجت مذکوره عرضی دیگر نبود
مصرعه لازم است بسی محرم است از کجاست قوله دوم اکثر از فعل و افعال با هم
الخ فاقول چون مفعوله عبارت است از مریضه میگوید که لفظ حرارت و قرینه مقام
دال بر آنست آنچه معترض میگوید از فعل و افعال با هم کیفیت متضاده

پیدانی شود فقط نمیدانم مقام این سخن چیست بجز وضع الشئ علی غیره
 چه گفته آید الا وجه مغالطه شاید آن بوده است که معترض طریقیان و معنی
 مقال را تفهیم تفصیل این اجمال آنست که سوزاک و جریان و آشک
 جناب مؤلف ضیاء البصائر فصل جداگانه آورده اند و بعد از
 اظهار که جماعت باشد مقدمه بر سه فصل گفته اند که فهمید عبارت فصول
 امراض مذکوره موقوف بر فهمید عبارت مقدمه است که در باب دوم مندرج
 است از ان بصراحت بوضوح می پیوند که در بحث سوزاک و غیره مفعوله از
 مفعوله مرصده عبارت است نه از هیچ چیز چنانچه نقلش می نگارم و هو هذال
 باب دوم از مقاله چهارم اما حرارت محدثه امراض یا داخلی است
 یا خارجی اما داخله مثل حرارت جگر که مستلزم بحرارت گرده گردد و نشان
 این کثرت شهوت و تشنه عطش و بادنی تغییر لائق الحوق و نقص یا بیطس
 بودن ممکن میباشد و حرارت مثانه که باعث این بوجرمی آید حرقت
 بول بل بصورت بی اعتدالی قرحه مجرای قضیب که آنرا بلفظ سوزاک
 مشهور میکنند عاید شدن و حرارت او عینه نمی کثرت خواهش جماع را و غی
 میباشد بسبب جذبت منی و باعث ترقیقش که لازم حرارت است

سرعت انزال احداث می نماید و حرقت مانج وال بر جراتش و در حالت
 اشتدادش جریان جاری گردد که آنرا بهندی پرمیو نامند و بلکه اهل بهند
 پرمیو را بلفظ مطلق بر جمیع امراض مجاری بول می تصورند تدبیر و فعیبه
 حرارت و غلی از مطلوبات جوت فائده حرارت محصله بدن انسانی
 عند التکویین بر دو قسم میباشد قسمی فیضان می یابد مع فیضان نفس ناطقه
 مستی غریزی دوم عند اجتماع بسایط آن مستی باسطه است و این غیر غریزی
 است و غریزی مقومه بوجود بدن و مفارق بعد موت و آتشی براس
 ماهیت بدن و باقیه بعد موت و حرارتی که در حالت مرض بسبب اجتماع
 فضلات ماسوا و این هر دو حاصل میگردد و چرا که فضلات و قشیکه
 جمع میشوند حاصل میگردد و در آن حالت که بسبب آن اشتداد این
 حرارت می باشد چنانچه حال اجتماع فضلات و خارج مثل زایل و غیره
 حالت حاو و در آن احداث حرارت میکند و تعفن می نماید و این غیر اولین است
 زیرا که مضرت بافعال میرساند و نزدیک صحبت معدوم میگردد و بخلاف
 اولین پس و فیکه این حرارت حادث بعضو میگردد و بواسطه شریان
 بقلب جاری گردد و از قلب بسبب شریان جمیع بدن سران نماید می

میگردد و بجای آن سبب لحوق حرارت خارجی متخالف مزاج مدخوله باعتبار
 حرارت باعث بر امراض چند است و هر یکی را باعتبار فاعل و اصداء قسم
 انشکام می شمارند اگر چه آتش باختلاف ظهورش مختلف میباشد باینکه چنانچه
 حرارت بتغییر مزاج طبعی یا فقط با وعیه منی گردد پس تکلیف لحوق جریان انجام
 حرمان بر باده میکند بل فقدانش بر فقدان آسودگی بای معاون بوده
 فقدان بیش زندگانی خواهد کرد و از آنجا که حرارت محصله منی فعل بر تدریب
 آن میکند و اگر حرارت کثیره محصله این متخالف مزاجی مفعوله جانب مثانه
 نافذ شود حرقت بول ظهور قرحه مجرای بول که عوام سوزاک می نامند
 افزونی رنج برنج بر بادی غیرت و حیاضت فاعل خواهد گشت و
 اگر گبرده رسد به مرض ذیابیطس شده کام ننگانی خواهد شد و اگر بجزر و اصل
 گردد و حرارت بجزر و دیگر امراض آن قسم آتش در جگر خواهد انداخت
 و بهما است که بواسطه جگر وصول حرارت بقلب گردد و اضطراب قلبی و
 تشویش افالش خفقان بر خفقان می آرد و نیز از این محل جگر و تشویش
 بواسطه آورده که قاسم غذا اند بر ماغ هم ممکن است تشویش فحال
 و ماغی گواه بر وصولش میباشد و نیز حرارت واصله و ماغی رطوبات و

فضول موجوده دماغی را حذت و فساد و خستیده نزلش بدافع طبعی که بینی
 خلق قرار یافته تغییر هیئت بینی و تعفن و فساد آن و سوراخ دریا فوخی آبی
 خنثا ق انتظام آواز را غیر منتظم می سازد و تدبیرش از ازاله مرض اصلی است بمع
 رعایت حرارت و دماغ و اصلاح خنثا ق که کتب طب ضبط یافته و اگر جمیع اعضا
 تجاوز کنند عموماً مایم میگردد و فسادش میآید و البته از شترش بدترین قسام
 می تصورند و اگر بجلد نافذ گردد و ظهور نقاط بر جمیع بدن ظهور یابد و اگر
 بجلد فقط قضیه رسد قروح قشریه بی تکلیف ده گردد و بسا است که از سرایت
 حرارت جانب اعضا باطنی بپوده سبب این فساد با عضای ظاهری
 علی الخصوص بقضیب که محل ظهور این علت است میگردد و اگر حرارت
 اشک مآذره فاسده ببدن می یابد بسبب ظهور تغییر عظیم بظاهر بدن میگردد
 ورنه فقط حصول کیفیت حاره بوضی که میشود و تغییر بجزش مینماید و نیز
 حصول حرارت با عضای رئیس حین وصولش با وعیه بینی بخوبی میباشد که
 نفوذ حرارت از او عیه بواسطه شریان قلب برآه آورده بکبد و سیاحت
 اعصاب بدماغ بهر که ازین سته وصل گردد و خلل و اهر اض عضو ظهور یابد و
 شدت حرارت یکی ازین سته اعضا باعث خرابی و برهمی مزاج دیگری میگردد

بدانند که سر بیان حرارت مفعوله در صورت تخالف مزاج از دو حال بیرون نیست
یا آنکه از راه مجرای بول سرایت کند سوزاک و غیره امراض آن محل بوجود
می آید و اگر از راه او عید منی نفوذ نماید جریان و دیگر امراض ازین قسم
بظهور می آید چنانچه بجا نگاشتنش مبرین خواهد گردید تحت کلامه

عبارت عین الطب

قال لحوق سوزاک اکثر باطفال نابالغ بغير جماع از حدت بول بسبی که باشد
می باشد اقول سابق ازین جهت صاحب سبب تولید حرقة البول محض
حرارت مفعوله بغير تخصیص قرار داده بود و بتمامه ما معلوم شد ظهور مرض مستور نیز
باطفال نابالغ قطع نظر از انقطاع حصه و ایقاعی تناقض فیما بین اقوال متذکره از حدت
بول بهر سببی که باشد میباشد بیان فرموده ازین عبارت جهل بر علم اسباب تولید
سوزاک صاف ظاهر شد اکنون صاحب ضیاء الابصار را مناسب که بصیغه بالا
بیان اسباب از شرح اسباب نموده ام بصیرت حاصل نماید و این فقیر را به عافیت
خیر بود چوب آیه که هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ یا دشمن را بد.

الجواب

جواب مفصل قول معترض در جواب اول گذشت که بنابر آن تا گمان نشود

که سوزاک فقط از جمیع منجز و جمله معترضه آورده شد و این قول جناب مؤلف
ضیاء الالبصار است پس می باشد می باشد مختص بهین غرض است که با سبب این
قسم دیگر بدو فتن منجز و مهم و نیز بهر آنکه تا اطلاع حاصل آید که سوزاک از سبب
و دیگر هم حد و ثمی باید چنانچه اشارتی بآن و در همین فصول هم فرموده اند پس بهر
که ای عمل بر سبب تولید ظاهر نمی شود بلکه غایت علم و بلاغت از بیان ظاهر است

اظهار

در ذکر مغالطه وی معترض

محتاج میا که جناب مؤلف ضیاء الالبصار در باب دوم که نقلش نگاشته شد
مطهره مقدمه احوال اجمالی حد و ثمی جریان و سوزاک و آتشک نگاشته اند پس
جدا گاه در فصل فصل هر مرض را علیحدّه ذکر فرموده اند از آن مضمون بعضی لفظ
که در فصل سوزاک مذکور است تعلق بهید خود دارد چنانچه لفظ مفعول که تشریحش در
اولین جوابم گذشت از جهت معترض بنا بر مغالطه وی این اعتراض است سوزاک
را اول نگاشت و اعتراضی که بر جریان کرده عتب این نگاشت و حال آنکه در
ضیاء الالبصار فصل جریان بر فصل سوزاک مقدم است پس حال با و
ازین مقدم و تا اعتراض مدعا و غرض معترض آنست که تا نظر ناظرین باین

کشف العیون

در باب دوم بطور مقدمه است بیا بحث حاصل آید فی فصل جریان نرسد تا بسبب مغایرت
ماظنرین را اعتراضی که در بحث سوزاک کرده درست و بجای نماید و نیز آنکه تا بسبب عدم معانته
عبارت تهید مذکور راه اعتراضی که در بحث جریان و آنکه آورده گشته و مایه نقطه

عبارت عین الطیب

قال علائش از مسکنات بول میگردد و اقول فیہ تفسیر کثیره اقول
مسکنات بول از مجاوره اطباء بعید است زیرا که در کتب ایشان مسکنات قلب
و مسکنات وجع و مسکنات عطش و غیره یافته میشود و مسکنات بول ثانیاً بیان
اسباب ندارد و بی تحقیق سبب علاج سوزاک اطفال از مسکنات بول میفرماید
سبحان الله شعری همین مکتب و عین ثلاث است کار فقدان تمام خواهد شد
لما لنا تخصیص مسکنات اینهم خلاف جهود که ما اینجا نمیخواهیم مناسب بود
آنچه چند فرمودی علاجش تعدیل سود و مزاج سافج است با و ویز مسکنه و تشنگی
وجع باشد که ان الوجع جذاب المواد

الجواب

قوله اول مسکنات اقول اولاً آنکه از مسکنات یعنی تسکین دهند و
و با اصطلاح قوم و دوائی را نامند که ارواح و اخلاط را از حرکات غیر طبعی باز دارد

و طریقۀ استعمالش در تحریر پیشینج یافت میشود یکی آنکه مطلق اصطلاحاً استعمال کنند
 چون مسکن روح مسکن صفرا مسکن خون و غیره دوم آنکه نظر بقربت شی
 مصطلحه استعمال کنند چون مسکن قلب و غیره سوم آنکه باعتبار معنی لغوی
 بقابلۀ هیجان و غلبه بر شی استعمال کنند چنانچه مسکن لغوی مسکن حرارت
 مسکن نزله مسکن سرفه مسکن قلق مسکن قی و غیره و بن شایسته نظر بر او امثالها
 فلیدرج الی کتب المفردات و چون استعمال چند نوع یافته میشود مسکنات
 بول گفتن خلاف محاوره نبوده ثانیاً آنکه چون بول فضله از فضلات مندرجه است
 و را بهیئت مشابه به مخاط است که مخاط فضله و ماضی است و بول فضله کبیدی
 استعمال مسکن بلفظ نزله صراحتاً در مختار الادویه موجود چنانچه در کمون
 گویم مسکن نزلات و در دندان پس بلفظ بول بلفظ مسکن آوردن و
 گفتن خلاف محاوره نیست ثالثاً آنکه باعتبار اصطلاح مسکنات بول گفتن هم
 قباحتی ندارد چه کلام محرق بول است پس قریبۀ مقام محذوفیت و مقدّم
 بدون لفظ حرارت یا حدت یا حرقت و الی است که مسکنات بول ای مسکنات حرقت
 بول یا مسکنات حرارت بول یا مسکنات حدت بول قوله بیان اسباب و علل
 الخ فاقول چون این فقره بنابر دفع و خل بطور جمیع تر ضمه واقع گشته از آن کلام

محل میرو و تشریح اسباب الابدی نبود و چون که جناب صاحب ضیاء الابرار
 با ذکر کلی اقسام حرقة البول پرداختن منظور نیست الا آنست که نسبت تفصیل
 بیان اسباب و علائش اشارتی و وضع عبارت تمیید که در متن دومین است که
 نقلش در قول سابق نگاشته ام فرموده اند چنانچه میفرمایند عبا و تله و بلکه
 اهل بهد پر سیور بلفظ مطلق بر جمیع امراض مجاری البول می تصورند تدبیر و فیه
 حرارت داخلی از لطوالات جویند فقط نمیدانم که معترض را جامی اعتراض چیست
 چه نمیدانند که مؤلفین را دستور است که چیزی را که میخواهند به تصحیح می آرند و
 چیزی را که میگذارند با و یا اشارتی اکتفا میفرمایند و آنچه فقط مسکنات گفته
 ازانان نظر است که اشارتی سوی طریق علاج پدید آید و نیز اکثر اوقات که در طفل
 این مرض از سبب خفیفه حادث میگردد و مرئست که فقط با استعمال مسکنات طلب
 حاصل میگردد و واکثر حاجت تدبیر و دوائی دیگر نمی افتد از آن نظر بکثریت همین
 قدر مناسب بود و قوله تخصیص سکانات الخ فاقول اول آنکه حرقة البول
 در دوسو شش را گویند چنانچه صاحب بحر الجواهر در تشریحش میفرماید و حرقة البول
 وجع احتراقی عند خروج البول و ثابت است اطباء هر جا که از حرارت یاد و
 سخن رانند لفظ تسکین گفتن انسب و اندر زیر که معالجه کل اقسام حرارت

چون که جناب صاحب ضیاء الابرار
 با ذکر کلی اقسام حرقة البول
 پرداختن منظور نیست الا آنست که نسبت تفصیل
 بیان اسباب و علائش اشارتی و وضع عبارت تمیید که در متن دومین است که
 نقلش در قول سابق نگاشته ام فرموده اند چنانچه میفرمایند عبا و تله و بلکه
 اهل بهد پر سیور بلفظ مطلق بر جمیع امراض مجاری البول می تصورند تدبیر و فیه
 حرارت داخلی از لطوالات جویند فقط نمیدانم که معترض را جامی اعتراض چیست
 چه نمیدانند که مؤلفین را دستور است که چیزی را که میخواهند به تصحیح می آرند و
 چیزی را که میگذارند با و یا اشارتی اکتفا میفرمایند و آنچه فقط مسکنات گفته
 ازانان نظر است که اشارتی سوی طریق علاج پدید آید و نیز اکثر اوقات که در طفل
 این مرض از سبب خفیفه حادث میگردد و مرئست که فقط با استعمال مسکنات طلب
 حاصل میگردد و واکثر حاجت تدبیر و دوائی دیگر نمی افتد از آن نظر بکثریت همین
 قدر مناسب بود و قوله تخصیص سکانات الخ فاقول اول آنکه حرقة البول
 در دوسو شش را گویند چنانچه صاحب بحر الجواهر در تشریحش میفرماید و حرقة البول
 وجع احتراقی عند خروج البول و ثابت است اطباء هر جا که از حرارت یاد و
 سخن رانند لفظ تسکین گفتن انسب و اندر زیر که معالجه کل اقسام حرارت

کتاب الایمان

وادجاع از تسکین اساس نهاده می آید اشارتی که آغاز معالجه را کافی بود
 آورده شد و دوم آنکه معادل چیزی را گویند که خطی را که از طبع و قدر
 خود متغیر شده باشد بحالت اصلی باز آرد و مسکن چیزی را گویند که اخلاط و
 ارواح را از حرکت غیر طبعی باز دارد پس بدانکه معادل چیزیست که تعدیل کند
 عام ذات آن که تعدیلش به تحریک بود و یا با تحریک و مسکن چیزیست که تعدیل
 یا تحریک کند یا بجله زمان استعمال مسکن مقدم است بر زمان استعمال معادل
 و بصورت که ثانی نظر بحالت ابتدائی مرض لفظ مسکن بهر قسم مرض حار و
 مناسب است از آن بعضی کلام مجمل آوردن لفظ مسکن از لفظ معادل
 احسن تر و جامع بود و سوم این قاعده کلیه را که اول جزو مسکنات چیزی
 دیگر نبردانند و کاسنی و خیارین و غیره مذکرات را هر چند که معادل اند اما در
 رابع اول بکار نیارند و این امر را بسبب اجل مناسبت ارباب قوم اگر چه
 در جمیع تصحیح کرده اند لیکن قاعده مذکوره در اوائلی معالجات بکین امر اضطرار
 بهداج و اشکال مختلفه بکار می آید و تصریح و تصدیقش از کسانی که زانوی ادب
 در خدمت استادان طی کرده اند نسخ نویسی هم میسر نباشد و تحقیق خواهد بود و یا بجله
 چون مجمل گفتن در نظر است بلفظ مسکن که در ابتدای علاج هر قسم حرکت بکار آید

اشارتی ننوده آمد که جامعیت را نامند و محجب میاود که فائده و لیت استعمال مسکنات
 را در همین محبت در بیان طریقه معالجه مسکنات جناب مؤلف ضیاء الالبصار
 تصریح فرموده اند چنانچه بصفحه ۱۲۲ در سطر ۲ میفرمایند عبارتیه هائیکه
 در علاج این مرض اول مسکنات من بعد جالیات اعنی مدرات پس مدرات
 بکار باید بست زیرا که اگر بغیر تسکین اول مدرات استعمال خواست کرد در اکثر چنین
 کثرت ماده موجوده بدنی بعاونت ادویه مدره و یا فقط بعاونت ادویه
 مدره ماده موجوده بدنی حین عدم کثرت آن در بدن میدانش جانب قوه
 گزیده باعث از زیاد جمع و تشنگی و فقط پس فهمیدنی است که مجاری
 و مواضع اجسام اطفال که الین واسهل القبول ماده می باشد در علاج شایسته
 نیز اول مسکنات پرداختن نظر بقاعده و فائده مذکوره اولی و آنست
 قوله مناسب بودی اگر چنین فرمودی فا قول در کلام محل افزائش الفاظ
 ستوده نبود و لفظ مسکن بمعنی تعدیل هم میداد آن حاجت تزیید الفاظ نیست
 و آنچه بصحت معترض فقره دیگرار و دیگرار که اگر چنین فرمودی مناسب
 بودی عبارت معترض و علاجش تعدیل مزاج سازج است با دویه مسکنه
 و تنبیه و مع باشد لان الوجع جذاب المواد میگویم فيه نقوض کی آنکه قید

سابق تخصیص را بخواند و کلام را بقسام مادی و قرحی محتوی نمی نهد و هم وقتی که وجع
باشند گفتن چه معنی دارد که ازین لازم می آید که لفظ حرقت از حیثیت وجعی عارضیت و حال
این برخلاف و غلط است زیرا که حرقة البول خود وجع احراقی است سو هم آنکه لفظ
الوجع جذبات گفتن جامع معنی است لفظ الموداد با و افزون پسندیده نبود.

عبارت علین الطب

قال جریان فی زماننا بقسم نواحی می باید اعنی بسبب کثرت مجامعت و
بجایهای مختلف و تفاوت افرجه زنان اختلاف بمزاج فاعل بوقوع میرسد یعنی
حرارت مختلفه فروج مفعولات ترقیق سنی نموده جریان عاید مینماید اقول
علاوه از فصاحت عبارت تولید جریان بقسم نواحی عجائبات اجتهاد است
زیرا که جدت اسباب جریان بغیر جدت زمین و آسمان ممکن نیست شاید بسبب
کهن سالی زمین و آسمان باشد و الا نه علت جدت که کثرت مجامعت و بجایهای
مختلف و غیره است منسوب به زمانه حال کردن نه در زمانه ماضی بعید و نقل
ستمقیم و دوران فهم سلیم است و نیز از کلام مؤلف ظاهر شد که مردمان این
زمان بمقابل مردمان سابق کثیر الباه هستند زیرا که کثرت مجامعت و بجایهای
مختلف ستمدل است بکثرت باه و کثرت مجامعت بعلت باه محال پس معلوم شد

کتاب فی الحیوان

متأخرین قوتی الباه و متقدّمین ضعیف الباه بوده اند همانا بغیر از روم
تقلیل ناه برسا بقین حدوث جریان تقسیم جدید تاخوین را عارض نمی شود
زیرا که در کلامش علت حدوث جریان کثرت مجامعت و غیره واقع است

الجواب

قوله علا و نه فصاحت عبارت الخ فاقول صراحت عدم فصاحت
بیان نکرده از آن مجز المصنی فی بطن الشاعر چه گفته آید قوائیه تولیه
جریان تقسیم فواخ فاقول اولاً آنکه به سبب نومعترض صاحب
انقذار غلو میفرمایند که میگویند - جدت اسباب جریان مجز حدیث زمین و آسمان
مکن نیست ازین مدرک میشود که بگرایی اختلا و مسلم است که آنچه اسباب و امرش
و طب مذکورست پیش ازین وجود دینی یا مرضی مکن نیست یعنی محال است
حال آنکه عقیده مذکوره بدلائل عدیده خوددش و هر چه است علی آنکه کلام حکمایا طبای
کلام عقلی است و دوی سادوی که زیاده از آن مکن نبود و و هم آنکه در طب کسی از طبای
حصیر بر اسباب و امراض آنچنان نکرده که زیاده از آن محال یا غیر ممکن تصور نشود
سوم آنکه خود معترض و هجی باخصارش نیاورده از آن دعوی بی دلیل
پیش نازک خیالان ذلیل چهارم آنکه اکثر قوای طبیعیه اکثریه می باشد که

کتابت المصنف

لا یتناهی لتفتتها بحسب تفتت تغییر الاحوال الجریئیه فی الازمه لغیر
المتناهیة پس استجاب بجد که بر معترض مستولی گردیده نمیدانم پیش
چیه بوده است قول و نیز از کلام مؤلف ظاهر شد که مردمان این زمان
بشبهت مردمان سابق الخ فاقول اول آنکه و همگین بحث جائے جناب
مؤلف ضیاء الالبصار فرموده اند که مردمان این زمان بشبهت مردمان
سابق قوی الباه میباشد این فقط معنی آفرینی معترض است چنانچه
خود از عبارت معترض بوضوح می پیوندد و بر چنین معنی آفرینی هر کسی مختار
است که اعتبارات تصوریده آنچه خواهد گوید و هم آنکه آنچه بحدوث
مجامعت جاوید بجا درین زمان صاحب ضیاء الالبصار فرموده اند این امر
حق است زیرا که جاوید بجا مجامعت نعوذ بالله منها چنانکه درین زمان از عدم
تقلید و پابندی ادیان شیوع دارد و در پیشین زمان نبود و اما سبب اضعف
با قوت باه اهل ازمنه نیست سببی دیگر است چنانچه فصلکافاثره جداگانه می نگارم

فائده جلیله

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند | آنچه استاد ازل گفت همان میگویم
مبهرین با و علی ما قاله الحکماء نفس بر سه قسم باشد یکی نفس نباتی که

نفس نامک

عَلَى الْإِقْلَامِ مَحْفُوظٌ
نَفْسُ بَاطِلٍ

کے حقوقات بدلتا تو نہیں

عقوبت است که در این

وہابیہ و تہذیب و تمدن

والله اعلم
بما فيه
الكتاب

پیشانی از او

مجلس شورای اسلامی
کتابخانه

مجموعه آثار و اصناف نبات و انواع حیوان و افراد انسان را شامل است
دوم نفس حیوانی که تصرفش بر افراد انواع حیوان بقصد درست سووم
نفس انسانی که نوع انسان بدان از دیگر حیوانات ممتاز و مخصوص است
و از آن نفس ناطقه خوانند که ادراک معقولات نبات خویش و تدبیر و تصرف
در این بدن محسوس از ایشان است و نفس انسانی را سه قوت خادم
متباین است از آن سه قوی موافق ارادت آثار متعلقه صادر میشود و چون
یکی از آن قوی بر دیگری غالب شود آن دیگر مضمور یا منقود شود و آن سه
قوت با سنی خاص نامزد است یکی قوت شهوی که از نفس جمعی خوانند و
او سبب شهوت و طلب غذا و شوق بالتذات و ماکل و مشرب و منال است
و دوم قوت غضبی که از نفس جمعی خوانند و او سبب غضب و دلیری
و اقام بر امور بولناک و شوق تسلط و ترقع جاه سووم قوت ناطقه که از
نفس ملکی خوانند و او سبب فکر و تمیز است و شوق نظر و حقائق امور و
نفس ناطقه را بعد از علم دین قلب خوانند و مخصوص این احوال حکما
قریب بصداقت و حجت است زیرا که از علم دین مسلم و ثابت است که نفس
بسه صفت متصف میگردد و چنانچه تصریح میگویم بدانکه باعتبار علوم دین

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

علی ما قاله الامام غزالی رحمه الله علیه فی احیاء العلوم الدینی
 نفس انسانی دو معنی دارد یکی آنکه نفس انسانی شیئی را گویند که جامع قوت
 غضب و شهوت است و در اهل تصوف نفس بهین معنی تصوریده میشود که
 نزدشان مسلم است که نفس همان است که در آن اوصاف مذمومه انسانی
 قرار هم باشد و برینامی بهین معنی است که ارباب تصوف میفرمایند که نفس
 مجاهده باید کرد و او را باید شکست دوم آنکه نفس لطیفه ربانی است
 که فی الواقع انسان و ذات انسان بهین نفس است و نفس را با قلب تعلقی
 است و در اینجا قلب از قلب لحمی جسمانی مراد نیست بلکه قلب عبارت از
 لطیفه روحانی ربانی است که تصریحش در همین بحث به منبیه من که شرحا بر
 اشعار حضرت شیخ سعدی رحمه الله علیه نوشته ام مندرج است و قلب
 مذکور را با قلب لحمی جسمانی تعلق مثل تعلق اعراض با اجسام و تعلق حقائق
 با موصوفه و تعلق ملکین با مکان است و نیز آن قلب را چنانچه تعلق با قلب
 جسمانی است تعلق با روح هم حاصل است و وجه تعلق اینها با آن انداز
 که حق اوست در فهم ما ظاهر نگاهان نمی آید از آن مثال تعلق آنها آنچه
 حضرت شیخ ابوالمجدولانا شاه عبدالحق محدث دهلوی البخاری در

من جنات ان ان خطاب لليهود السائلين عن الروح وليست الآية
 نصاً في ائمة لا يعلم احد من الامة المرحومة حقيقة الروح كما
 يظن وليس كل ما سكت عنه الشرع لا يمكن معرفته البتة بل
 كثيراً ما يسكت عنه لاجل ائمة معرفة دقيقة لا يصلح متاعليها
 جمهور الامة وان امكن لبعضهم ودربان روح مفسرين رحمة الله
 عليهم اقول مختلفة اوردناه انما انچه صحيح تربطه حق منتها الفضل
 ختم العلماء حضرت مولانا شاه عبدالغفر صاحب دهلوی قدس
 سره الغرير في تفسير خود ميفرمايند آنست که روح ابدی است بقای
 غیر منتهی دارد و الکمال ملکات را سخر از آن محالست و این لطیف جوهری
 است روحانی که بهر یک از جواهر و اعراض متعلق است و همان جواهر
 روحانیة سور قرآنی و اعمال صالحه از نماز و روزه و کعبه معظمه و زکات
 و در بر رخ شفاعت خواهند کرد و شهادت خواهند داد و آسمان و زمین
 و شب و روز گواه خواهند شد و در حدیث صحیح است که برای مؤمنان
 هر سنگ و درخت و کلوخ و چوب تا آوازی ایشان گواه خواهند شد
 و در آن روز آن جواهر نورانیة اشکال مناسبه را برای لباس کرده و

موقف خواهند استند و بکار شهادت و شفاعت قیام خواهند نمود و فرق
در تعلق ارواح بنی آدم و حیوانات و تعلق ارواح دیگر مخلوقات آنست که
تعلق اول دائمی است و مشابه حلول سریانی که در جمیع قوای طبیعی نباتات
و حیوانیه درآمده بحکم خود محکوم ساخته و تعلق دوم دائمی نیست و مشابه
حلول طریانی است و لهذا در دنیا نیز بعضی اوقات اثر آن تعلق ظاهر
میشود و حجب و شجره انبیا تکلم میکنند و بحکم ایشان کاری سرانجام می نمایند
و بر ایشان سلام میکنند و نزد قرب قیامت این تعلق بهم قریب بدوام
و سریان خواهد شد و ازین است که در احادیث اشراط ساعت اخبار این
چیز را بسیار مذکور است و ستر در آن آنست که ظهور را اثر این تعلق در
وقتی میشود که احکام روحانی غالب شوند پس در قرب قیامت که وقت قلبیه
احکام روحیه است زیاده تر ظهور خواهد کرد و بهجت انبیا و اولیای بحضور ایشان
نیز احکام روحیه غالب میشوند فقط و هکذا فی الفتوحات المکیه فقال
الشیخ الاجل محی الدین عربی رضی الله عنه فی الباب الثانی العشر
فان المسشی یا لنیات و ایما دعنا اللهم روحانیات بطننت عن ادراك
غیر اهل الکشف آیاها فی العاده لا یحس بها مثل ما یحس بها من الحیوان

این تعلق اولی است که در جمیع قوای طبیعی نباتات و حیوانیه درآمده بحکم خود محکوم ساخته و تعلق دوم دائمی نیست و مشابه حلول طریانی است و لهذا در دنیا نیز بعضی اوقات اثر آن تعلق ظاهر میشود و حجب و شجره انبیا تکلم میکنند و بحکم ایشان کاری سرانجام می نمایند و بر ایشان سلام میکنند و نزد قرب قیامت این تعلق بهم قریب بدوام و سریان خواهد شد و ازین است که در احادیث اشراط ساعت اخبار این چیز را بسیار مذکور است و ستر در آن آنست که ظهور را اثر این تعلق در وقتی میشود که احکام روحانی غالب شوند پس در قرب قیامت که وقت قلبیه احکام روحیه است زیاده تر ظهور خواهد کرد و بهجت انبیا و اولیای بحضور ایشان نیز احکام روحیه غالب میشوند فقط و هکذا فی الفتوحات المکیه فقال الشیخ الاجل محی الدین عربی رضی الله عنه فی الباب الثانی العشر فان المسشی یا لنیات و ایما دعنا اللهم روحانیات بطننت عن ادراك غیر اهل الکشف آیاها فی العاده لا یحس بها مثل ما یحس بها من الحیوان

فالكل عندنا اهل الكشف حيوان ناطق غير ان هذا المزاج المخصوص يسمى
 انسانا لا غير بالضرورة ووقع التفاضل بين المخلوق في المزاج فانه لا بد
 في كل ممزوج من مزاج خاص لا يكون الا له به يتميز عن غيره كما يجتمع
 مع غيره في امر آخر فلا يكون عين ما يقع به الا فتراق والتميز عين ما يقع
 به الاشتراك وعدم التميز فاعلم ذلك ومحققه قال تعالى وان من
 شيء الا استخمدناه شيء نكره الا يستخ الا سيء عاقل عارف عالم محسبهم
 وقد ورد ان المؤذن يشهد له مدى صوته من سمعه من رطب
 ويابس والنشرايع والنبوات من هذا القبيل ونحن زونا مع الايمان
 بالاخبار الكشف فقد راينا الاحجار روية عين تذكر الله بلسان نطق
 سمعه اذا نام منها وتخطبنا مخاطبة العارفين بجلال الله تعالى ليس يدركه
 كل انسان انتهى بقدر الحاجت وحضرت محدث وياهو مولانا شام
 ولي الله رحمة الله عليه در حجة الله البالغة سيفرايد كه روح بهم
 موجودات لطيفة نوراني واحداست كما قوله بل الروح في الحقيقة حقيقة
 فردانية ونقطة نورانية پس ثابت وسلم است كه روح بهم مكانات كه
 روح اعظم است نورى واحداست وانچه در افراد و كائنات روح هر فرد

بسم الله الرحمن الرحيم

وانت چنانچه از قول قیصری رحمه الله علیه توضیح بپوش و بعضی نفس متعارف و
وانت کما قال شیخ اکبر عجمی الدین ابن العربی رحمه الله علیه اللهم اختلفوا فی
النفس والروح فقیل هاتین واحد وقیل هاتین اثنان انتهى بقدر الحاجت
و چون تفصیل اختلاف بحث نفس عرض عرض دارو که در این مختصر نمی گنجید مآ
ذل آنکه آن لطیفه ربانی یعنی نفس حسب اختلافات احوال به صفات مختلفه موصوف
بسیک و روحی حقیقت روح چنانچه گفته شد آنست که روح تعینی است مجرد از ماده و لطیفه
الکبیه است بازای نفس کل و عقل کل که عبارت از لوح قلم است و روح مشتمل است
بر آن هر دو و این مظهر جامع است در عالم امکانی هر شایای کونیه و اوهامی اکوبیه را
و این روح هر علمی که میخواهد از عقل کل و نفس کل بگیرد و این روح حقیقت
مجرد است و از آن علوم حاجت مبوی فکر ندارد و این روح متعین و متصور نیست
بصورت روح حیوانی و روح حیوانی صمیمی است لطیفه بزرخ میان عالم مجرد و
مادی صاحب قوی و یک پر تو از عقل کل یک قوت و نیست و این عقل
جزو نیست و روح متعین و متصور باشد و این قوت فرق میکند میان
خیر و شر نافع و ضار و یک پر تو از نفس کل یک قوت و دیگر است هر این روح را
و آن نفس جزئی می نامند و چون نفس کل برای تدبیر عالم است و هر چیزی

اول ما خلق الله الانسان وحديث
اول ما خلق الله الانسان وحديث
اول ما خلق الله الانسان وحديث

[illegible]

رفته در طلب بر
 العبد المذنب
 ما بين السورتي
 الا في عروضة
 طين السما
 من در البياض
 انما الله فيها
 عينا ابن
 عزيز من
 سطحت ان
 نفس في

از اجزای عالم را هر چیزیکه ضرورت از نفس کل میرسد برای بقای عالم
 به چنین نفس جزو را آنچه صلاح بدن میباشد بوی میرساند برای بقای
 بدن بوجه کمال لهذا نفس جزو روح را مستحق میکند برای ارتکاب آنکه
 مقتضای بدن حیوانی است و چنانچه نفس کل را عقل کل علومی تدبیر
 میکند که در ابقای عالم آنرا وظیفه است به چنین نفس جزو را عقل جزو تدبیر است
 و فکر را میکند و تا غارت بدن خراب و ضعیف نگردد لیکن این نفس نمیکوشد
 مگر در حفظ بدنیه و از قوای دیگر مر این روح را قوت شیطانی است
 که آن را نخواهد می کند نفس را بر ارتکاب مخدرات که با آنها حفظ بدنی حاصل شود
 پس مقتضای نفس و قوت شیطانی است که بدن در دنیا صلح نماید لیکن
 نفس را از صلاح آخری کاری نیست و نه از فساد آخری و اما قوت شیطانی
 فساد آخری میخواهد و روح را یک قوت ملکی است که آن را مصلحت آخری
 میخواهد و بدان امر میکند لیکن قوت ملکیتی چون ساجد است مطیع روح
 است پس مانع نمی آید از آنچه میکند از شر و بخیر تهی و چون نهی نشیند
 ساکت می ماند و ای اینکه مطیع و ساجد است و قوت شیطانی چه کند
 ساجد و مطیع نیست مانع می آید از خیرات و باعث میشود بر شر و نفس شیطان

شیطان
 روحی و حیوانی
 است که او را قوت
 عقل و دلیل و قوت
 در حرکت است
 حاصل است
 مگر نمی کند آنچه
 می خواهد چون
 قوت شیطانی است
 که این قوت
 است که با
 آن قوت
 از قوای
 قوت و دلیل
 حرام در قوت
 من و او است
 از عالم

اگر چه او مشارک اند در بقای مصالح بدنی و دنیوی پس ما دام که از خوا
 سوی قوت شیطانی است در معامی بی اندیشهی هرگاه مقتضای
 شهوات مطیع حرکات شیطانی می بود به نفس اتا ره نامزد می شود و تا کی
 صفت نفس کافران و گنهاران است و در ذکرش حق جل و علی اشاد
 میفرماید وَمَا أَتَرْتُ لِنَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ و چون اند که
 از غم غیب مُتَدَبُّب شود تا بآن رسد که خود را ملامت کند بر اتباع قوت
 شیطانی و از خواسته های شهوانی مانع می آید مستی میگرد و به نفس کوامه
 و لوا می صفت نفوس آن گنهارانست که بر کرده خویش و کردار خود بدست
 میکشند و الله تعالی عم توالهم جل جلاله اعظم شأنه و ذکرش میفرماید وَا
 أَفْسَمُ بِالنَّفْسِ الْكَوَامَةِ دَهْرًا تَهْنِيبَ زِيَادَةً بَايَكُ بَرَقُولَ وَمَوْتِ مَلَكِيَّةِ عَمَلِ
 کند و اضطرار بش از شهوات رفع گردد و باستقلال گزاید شمی میگوید نفس
 مطمئنة و مطمئنی صفت نفوس انبیاء علیهم السلام و اولیاء علیهم الرحمة و صلوا
 است و در بابش بقرآن مجید و اوست يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي
 إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّاتِي مَعْنَى ظاهری
 آیه تشریف ایست که ای نفس مطمئنة رجوع کن بسوی رب خود در حالی که چندی

کتاب الفیوض

فلاسفه شرافین و اربابین و غیره بالاتر از مراتب نفس ناطقه نمیگذرد
که تفصیلات و حاشیه لفظ اتباع شریعت مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
بلکه بعد مرگ موات ارواح اینچنین کسان نیز از فلک بالا نمی روند چنانچه
حق اوشان در فرقان مجید نازل است إِنَّ الَّذِينَ كَذَبُوا بآيَاتِنَا
وَأَعْتَبُوهَا كَذِبًا لَا تَفْتح لَهُمُ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى
يُجِزَّ الْجُزْءُ فِي سَوِّ الْأَخْيَاطِ وَغرض ازین مقال کسر شان حکمای
فلاسفه نیست بلکه از آنست که چون مقال حکما را در حصول مکار و مفاسد
و معلومات حقائق اشتباه و موجودات کونی و خلقی عظیم است و تحریر و طب
است و طبه تابع حکمت است ازین معر کلام به تبع حکما میرسد پس طوطی طوطی
اقوال فلسفیه که مقرون و مقبول عقل می بود کسی را عقیدت مثل بعض
معتقدیان قلیل العلم آن نگرد و که تبعیت و دینیه لا بدی نیست یا آنکه از آن
طریق فلسفیه هم راهی بقربت باری تعالی و حصول مطلوب میرسد و لکن
قال شهر یای استدلالیان چوین بود و پای چوین سخت بی تکمین بود
المتحصرون حکمت مسلم است که انسان عبارت از نفس انسانی است
نه جسم نه برو حی که حسب قول اطباء بسبیل بخارا از دهم صافی الطیفه

از آن اسرار که بر زبان
کردار نهاد و از در پیشانی
جست خا صفت نفوس است
بافش که دست از
نقش این نور و آسمان
به گشتن از چرخ بخت
لقد من عجز وعلمه و دور
فکرها سما لیا حقا

[illegible]

این روز
ایضا در این مصفا
مقام

و این عبارت در بعضی نسخ
درج شده است

تحریر است
لغت قائل است
اصطلاح حضرت
و چون میفرمایند
که حضرت ذات
مع التکلیف است
قائل در مرتبه
تعالی است اول
و این عبارت در بعضی نسخ
درج شده است

است و
صفات متعالیه و
و چنانکه میگویند آنست که صفات
فوق آن صفات آنست که صفات
کلمات از صفات آنست که صفات
آن است از صفات آنست که صفات
کلمات از صفات آنست که صفات
و این عبارت در بعضی نسخ
درج شده است

در عالم وجود و
و این عبارت در بعضی نسخ
درج شده است

صفات در آن متعکس
و این عبارت در بعضی نسخ
درج شده است

و این عبارت در بعضی نسخ
درج شده است

خود را بشناسد است باین
خود را بین ذات غنی

که عظم از زاده او است
مطلوب است که با او حال

میرود چون این ذات
نماز بسیار است

است پس از این صفات
ظاهر است که در مرتبه

و انشا الله تعالی
تدریس شود و در این

باین صفات و در این
مطلوب است که در مرتبه

خود را بشناسد است باین
خود را بین ذات غنی

که عظم از زاده او است
مطلوب است که با او حال

این صفات را در این مقام
مطلوب است که در مرتبه
خود را بشناسد است باین
خود را بین ذات غنی

این صفات را در این مقام
مطلوب است که در مرتبه
خود را بشناسد است باین
خود را بین ذات غنی

این صفات را در این مقام
مطلوب است که در مرتبه
خود را بشناسد است باین
خود را بین ذات غنی

این صفات را در این مقام
مطلوب است که در مرتبه
خود را بشناسد است باین
خود را بین ذات غنی

این صفات را در این مقام
مطلوب است که در مرتبه
خود را بشناسد است باین
خود را بین ذات غنی

این صفات را در این مقام
مطلوب است که در مرتبه
خود را بشناسد است باین
خود را بین ذات غنی

این صفات را در این مقام
مطلوب است که در مرتبه
خود را بشناسد است باین
خود را بین ذات غنی

این صفات را در این مقام
مطلوب است که در مرتبه
خود را بشناسد است باین
خود را بین ذات غنی

[illegible]

جست که گفتی که در این کتاب
افکار و نظایر آن را می بینیم
بدرستی که در این کتاب
بدرستی که در این کتاب

شوقِ جهانِ قلبِ سحر
 بدستِ کرمِ دریا باد
 خفاصی از آنست
 ۱۱۱

باقی علیکم
معتوف است =
چهارم جمیع آن حجاب انطباع صورت کو نیست
در قیاس با آنکه در علم است از حیثیات صفات
مقتضی آن را که در علم است از حیثیات صفات
و از این جهت که در علم است از حیثیات صفات
مقتضی آن را که در علم است از حیثیات صفات
چهارم جمیع آن حجاب انطباع صورت کو نیست
در قیاس با آنکه در علم است از حیثیات صفات
مقتضی آن را که در علم است از حیثیات صفات
و از این جهت که در علم است از حیثیات صفات
مقتضی آن را که در علم است از حیثیات صفات

از میان اینها که در میان
 کتب را در آن احوال و عادات
 شیون و غریب است
 حق این نشان و شیون
 یقین اول مسیحی است بلکه
 بشیون و یقین نشان مسیحی
 است ایمان فایده و یقین
 بهار که یقین در عبادت است
 مسیحی است ایمان عاریه
 و این شیون

[illegible][illegible][illegible]

اگر چه در عالم غیبی است
 اما عالم غیبی را در عالم
 حقیقت این چهار قسم
 اول او را دنیا و آخرت
 است که از این دو
 است که از این دو
 است که از این دو

اینها را در عالم غیبی
 و اینها را در عالم غیبی
 و اینها را در عالم غیبی

است که از این دو
 است که از این دو
 است که از این دو

است که از این دو
 است که از این دو
 است که از این دو

است که از این دو
 است که از این دو
 است که از این دو

است که از این دو
 است که از این دو
 است که از این دو

است که از این دو
 است که از این دو
 است که از این دو

است که از این دو
 است که از این دو
 است که از این دو

است که از این دو
 است که از این دو
 است که از این دو

را هم مرتبه انبیا آفرید که سلسله تلقین و تعلیم الی یوم الدین مربوط و اتوار
 نامند هکذا استفاد من الباب السادس والسبعون من الفتوحات
 المکیة ومن شاء فلیرجع الی مطالعته اما فیض صحبت بابرکت رسالت
 و اصحاب رسالت و تابعین و تبع تابعین چند آنکه بدوری و دوری
 سپری می شود قدسی اتوار سعادت صحبت بابرکت و مقام فوقاً
 بقلت میگراید چنانچه حدیث شریف خیر القرون قرنی
 ثلثم الدین یلونه هم ثلثم الدین یلونه هم شاهر بر آنست
 چه نمی بینی عدهی که قریب به مذنبوت است ممتاز و مشرف
 مانند و ارباب آن عده هم بخیر و برکت علم و عمل کمال انسانی مفاخر و مزیان
 بوده اند بخلاف این عده که حصول فضائل کجا بلکه سالک طریق طالب
 مکارم را و مشوار یار و سید هد که گامی برواشتن کاری دارد چنانچه
 از ارشاد جناب حضرت شمس الدین حبیب الله مرزا جاجانان
 منظر شهید قدس الله سره العزیز مستفا و میگردد و عبارتیه عمل بعزیمت
 نمودن و تقوی گزیدن درین وقت سخت متعذر است که معاملات
 تباه شده و عمل موافق شرع گویا موقوف گردیده اگر بر طبق

این حدیث را
 ابو عبید الله محمد بن
 یزید بن جابر از
 علی بن ابی حمزه
 که در حدیث شریف
 رشید حضرت
 امام خاتم النبیین
 علیه السلام
 روایت فرموده اند
 در کتاب
 الکافی
 جلد دوم
 در باب
 صفات
 ائمه
 علیهم السلام
 در حدیث
 ثانی
 در باب
 صفات
 ائمه
 علیهم السلام
 در حدیث
 ثانی

روایت فقه و ظاهر فتوی عمل نموده آید و از مختصات امور بدعت است اجتناب
 کرده شود بسیار غنیمت است فقط و سبکی دیگر میفرمایند قولهم درین آخر الزمان
 استعداد با از سلوک مقامات کوتاهی نموده مقتضی رسیدن اینها متعذر
 گردیده پیش ازین فربشی سال شده باشد که بطالبان تسرعت بود فقط
 فاعلموا یا اولی الالبصار درین جزو زمان که از دورهای لیاالی و ایام تا بهما رسید
 از قلت علوم و عالمیان و حکمت حکمان الهی و طیبیان روحانی و از عدم سیاست
 و احتساب خلافت و ناپیدای حدود شریعت و از شیوع جهل و نادانی و احوال الناس
 چه بلکه خواص الناس که کوس خرافت می توانند از خصائل شریفه مجبور و یار و زبده
 مصروف گذشته تن پروری و لذت نفسانی و گردآوری متاع دنیوی و کمال انسانی
 می شمردند و از بهر غفل و اوجاع دینی بنا بر تنالی معالجه ناز طیبیان جسمانی می گشتند و از چاره دینی
 امراض روحانی نفسانی خود را غافل و خیرت بکام محفل میدادند و نمیدانستند که مکان
 آراستن و کمال یافتن در حال تنوع که داشتن کار خیر و معاد است معصوم برین عقل و دانش
 بیاید که گشت باجماله چون کیفیت نفس و کمال نفس و کسب کمال نفس گفته شد بهتر شد
 اکنون بنده است که قبول کند هر کما النفس در چه بود و نویست متخرج فطیلت پس و طبعش
 شمر که نویست قبول خیر بود و تعلیم تا پس میکند اگر شمر شود و بقاییت باشد و چه هر کس

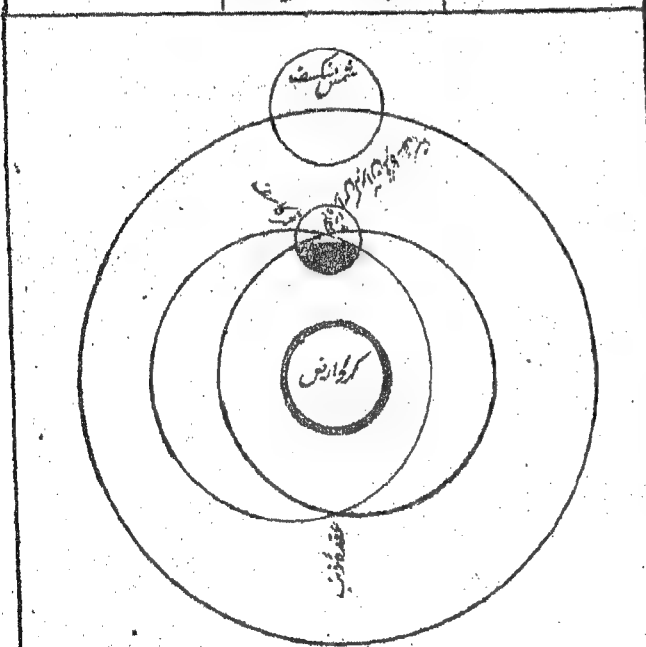
کشف العیون

[illegible]

اینست که در این صورت که قمر در نقطه مقاطع است که آن نقطه را عقده ثین نامند و در آن وقت
 قمر در نقطه مقاطع است که آن نقطه را عقده ثین نامند و در آن وقت قمر در نقطه مقاطع است که آن نقطه را عقده ثین نامند و در آن وقت

مثل قمر را بدو نقطه مقاطع است که آن نقطه را عقده ثین نامند و در آن وقت قمر در نقطه مقاطع است که آن نقطه را عقده ثین نامند و در آن وقت قمر در نقطه مقاطع است که آن نقطه را عقده ثین نامند و در آن وقت

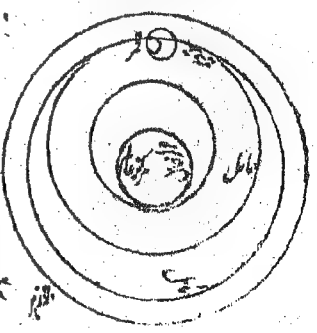
صورت کسوف



نظر بر آن وجه معاصی در باب کسوف بعد از فهم است گویم اگر چه

است که در این صورت که قمر در نقطه مقاطع است که آن نقطه را عقده ثین نامند و در آن وقت قمر در نقطه مقاطع است که آن نقطه را عقده ثین نامند و در آن وقت قمر در نقطه مقاطع است که آن نقطه را عقده ثین نامند و در آن وقت

صورت قمر



اینست که در این صورت که قمر در نقطه مقاطع است که آن نقطه را عقده ثین نامند و در آن وقت قمر در نقطه مقاطع است که آن نقطه را عقده ثین نامند و در آن وقت قمر در نقطه مقاطع است که آن نقطه را عقده ثین نامند و در آن وقت

جزینده استخراج کرده یعنی اود فیلسوفی مثل من نگیری نیست میگوید حق بجانب
است تسلیم می کنم و در پس آئینه طوطی صقتم داشته اند و اینجا است و در
گفت همان میگویم بی شبه چنین استنباط و استخراج مسائل از اطباء زمانه
محال است اللهم زد انکه جله اطباء زمانه حال را خوب بسوی حیل
منوده است بی شبه و مصداق فقد ضلّ فلا یبدا اگر دیده
ویرا که او جلّ جلاله از آنکه فضلنا بضعکم علی بعضی هر انسان را همتا
فرموده و نیز بر فرعون را عظم قوا له موسای آفریده -

الحجاب

اول آنکه آنچه معترض میفرماید که جمله طبای زمانه حال را منسوب
بجمل نموده جوایش آنست که مراد از همگی اطباء نیست بلکه از اکثر
اطبای عوام است که علمی ندارند یا دارند اما کماینبی ندارند و میگویند
دع الله یا و ما فیها و فیها العیش لا تطع * ولا تجع من
المال ولا تدری لمن یجمع * فان الترزق مقسوم سواء الظن
لا ینفع * فقیر کل ذی حرص غنی کل من یقتع * و از بهر گرداوری
باحتیاج دست بطبابت می کشایند و جانهای خلق الله را تلف ساخته

دعای التوبه
آنکه در آن وقت
و عیش و هیوا را
بلک یکن و جمع
یکی از ممالک
سوی یکی از
آن شخص که حق
یافته چه کار

کتاب

بارگر این بر سرهای خود می بینند و این حکایت بداهتی دارد و عینی است
 میخوانستم که نامی چند از شهر و دیار و قریه و انصار بر نگارم از آن چون
 از کتیران بهم کمتر تر مردم ادب و فرخ رخصت نمیدهد می پندارم درین زمان
 قحط الرجال جزئی چند در هندوی و سنگاهی نخواهد بود و دوم آنکه آنچه
 معترض به تحت لفظ اقول بمقتضای شوخی گفتار و کلماتی چند داد
 تهذیب داده است از قبیل بحث علمی نبوده و پیاختش چه گویم روایتی یاد
 دارم که روزی حکیم روحانی حضرت بایزید بسطامی رحمه الله علیه از حمام
 فراغ یافته از کوئے شریف می بردند کسی از بام سبیدی خاک و خاکشاک
 بر تلک گرامیش افشانید حضرت موصوف سخنی نگفتند و بشکر پر خندند حاصل
 کمال آنکه این فتح بمافیه می تراود چه کنم آنچه در آوردم من است

حکایت
 از
 بایزید بسطامی
 است

کتاب الامور

عبارت عین الطب

قال التشك قرحی است بیرونی مجرای قضیب بسبب مخالف مزاج
 بخوله یا فاعل بجانب حرارت زردی بر سر قضیب بوجود می آید و غیره
 مزاجین هرگز وجودش ممکن نباشد اقول قطع نظر از عبارت فعل آخر
 و افرو و الزامات محکامه دارد و میشود و کما تقتضی بالاشنین او لا خلافی می بود

محض قروح بیرونی قضیب را آتشک نام نهاده و سبب تولید آتشک
تخالف مزاج مذلوله یا فاعل بجانب حرارت بزودی بر سر قضیب می آید
فرموده مخفی نماید که فعل فاعل از دو حال خالی نخواهد بود یا از زن
خواهد بود یا از مرد و تخالف خلقی مزاج فاعل بشق اول منحصر بر جل
است ظاهر که مزاج مردان حار و مزاج زنان بار و بیشق ثانی
مخالفت نیست باین هر دو بیشق مذکور که توافق و تخالف است ما بنیم فاعل
را آتشک پیدائی شود اگر چنین بودی کسی بآتشک از فاعل و مفعول
بعد از مباشرت نمائی ثانیاً از قید بزودی بر سر قضیب مفهوم می شود
اگر قروح بعد جماع و بتأخیر و در اصل و در اوسط قضیب نیفتاده بر آن
اطلاق آتشک نخواهند کرد حاصل کلام مؤلف این است که آتشک قروح
ایست بر سر قضیب و سبب تولیدش محض فعل مباشرت است نه اسباب
دیگر و بجز فاعل کسی را نمی شود و این خلاف مشاهد و جوهر طب است که لا ینفک

الجواب

قوله عبارت هـ الخ فاقول چون تصریح افعال مندرج نیست و عبارت
ضیاء الا بصاریع یستعمل است بپاشش چه گفته آید معترض که بجای رالاً

کشاف المیون

در کتب طب و کتب طب

چند جا در رساله خود آله می نگار و خود اجمال نگارست و اوان لفظی است
 المرء یقیس علی نفسه جزا اجمال در نظرش چیزی دیگر نیست میخواست
 که بسوی قبایح عبارتش گرایم الا با سائل علمیه و بپیرانه بخارداستوده ندیم
 شهر من مرغ خوش ترانه بانج فضیلت الطبع مرانز منزله شاعری چه کاره
 قوله قروح بیرونی قضیب را آتشک نام نهادن و سبب تولیدین عبارت
 را شمردن خلاف جمهور راست. فاقول بقضای بشریت مغالطه
 بگرامی طبع راه یافته یا نظر عالی معترض بر کتب قوم مستولی نیست
 غالباً و چه مغالطه آن خواهد بود که معترض آتشک را جمره تصوریده
 حالش بکتب معائنیه ساخته با اعتراض پرداخته است چه از باب فن مخی
 جمره بلفظ آتشک نیز می کنند چنانچه در طب اکبر است عبارتة جمره و
 هو بالجمه المفتوحه بیارسی آتشک گویند فقط حالا استوده پذیرم
 که تبهید ^{را آن جمره بجمه مفتوحه است ۱۳} الكلام اول بتحقیق جمره و نار فارسی و غیره پردازم
 سپس پاسخ گرایم تمهید و او مبنی است بر دو گفتار
 نخستین گفتار در تصریح جمره و نار فارسی و غیره دومین گفتار
 در تحقیق آتشک اما نخستین گفتار بدانکه جمره را بجمه مفتوحه و منقطه

کشاف المیون

۹۹
 کما استفاد
 فی انوار کلام
 مادی بکار
 عارضی است
 مظهر بالحق
 است کلامی
 جدا جدا
 علوی و غنی
 می باشد

دانه با جگر و کتان
 می شود و عین در طبع
 آتشک بیاورد
 سینه را زاج
 زخم کرده
 التوقد از سر
 شدن آتش از
 کمالی است
 آتشک اختصت
 کشف الیمون

آتشک نیز گویند کما استفاد من کلام صاحب بحر الجواهر عیارة
 الجمره بالفصح حبک تظهر اما متفرقة او مجمعة مفرطة شدید الحرارة
 یاخذ کل حبة منها قطعة كبيرة من البدن و تحقق فی اللحم فارسیتها
 آتشک بدانکه بعضی حمزه و نار فاری را متروک بشمرده اند چون صاحب
 اقصا فی و بعضی فرق کرده اند آنچه با سوزش و آلم شدید و قوت و طبع
 باشد چنانچه گوئی که بر عضو اکلر نهاده اند جمره گویند و آنرا که هنگام کرم
 جمره خطوط طایوسی مثل زبانه آتش بر بدن پدید شود و آنرا که بود و
 با سوزش و لیب بود و نار فاری نامند و تسمیه آن باین اسم یا بسبب
 کثرت وقوع او در بلاد فارس یا بنا بر آنکه اول کسی که عکاشش اخذ
 کرده از فارس بوده و قرشی فرماید که اهل فارس آتش پرست و
 آتشکده های شان و ایتم التوقد بوده و ظاهر است که آتش و ایتم التوقد
 توی الحدت و الاشتغال بود از آن مرض را بنا بر شدت سوزش اشتغال
 بنار فاری موسوم ساخته اند کما قوله آتما اختصت بالنار الفارسیة
 لان اهل الفرس كانوا یعبدون النار و كانت لهم ناراً توقد دائماً و تلك
 لیكون قویة لا محالة لدولم اشتغالها و التهابها بشبه المرض لقوته و شمی

آن موسوم است
 و چون این مرض
 شدت آن مرض
 نامرست و شد
 و بکار آمد
 است با سوزش
 می باشد

مجموعه کتب فارسی خطی
 جزء شماره ۱۰۰۰
 در کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 تهران

بها لآن ما ذنها صفراء محترقة مختلطة بالأسوداء وفاضل کیدانی از
 طبری نقل میکند که نزد اکثر اطباقا حجره و نار فارسی در صورت یکی است
 و نزد بعضی نار فارسی و حجره و غلظه در صورت واحد است و اکامر
 لیس کذلک زیرا که نار فارسی دانه های بزرگ باشد و در او آتش
 و در حجره غلظه گردد و غلظه لیس کذلک و اما حجره محتاج بشرط شود و
 او را پس از زوال خود اثر باقی میماند و نار فارسی لیس کذلک و بعد
 از زوال او اثر باقی نمائید و سیاه باقی نمی ماند و دروش تا بقای اثر
 سیاه و این فرق ظاهر است و اگر چه این همه جنس واحد است اما صورت
 نار فارسی آنست که سرخی شدید مع غلظت در جلد بود و نزد ظهور او بر بدن
 خطوط مثل زبانه آتش باشد و زبر جلد منبسط نگردد و او شدید بود و
 از خاص عوارضاتش آنست که آن در جایی که ظاهر شود تمیز گردد و باین
 بقای اثر آن بعد زوال آن و امام الحکام شیخ بوعلی بن سینا رحمه الله
 علیه و قالون میفرماید عبارتة بالحجره بالجمید و النار الفارسی
 و غیر ذلک هذان اسمان یما اطلاق علی کل بشر اکال منقسط حرق
 محدث للخشک ریشه احداث الحرق و الکی و ریا اطلقت اسم

مجلس شورای اسلامی
 تهران
 کتابخانه
 خطی
 شماره
 ۱۰۰۰
 جزء
 ۱۰۰۰
 مجموعه
 کتب
 فارسی
 خطی
 در
 کتابخانه
 مجلس
 شورای
 اسلامی
 تهران

در کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 تهران
 خطی
 شماره
 ۱۰۰۰
 جزء
 ۱۰۰۰
 مجموعه
 کتب
 فارسی
 خطی

النار الفارسي من ذلك على ما كان هناك بئر من جنس التمهة أكل حجرة منقط
 فيه سم و رطوبة ويكون صفراوي المادّة قليل السوداء قليل التقعير و
 يكون مع بثور كثيرة صغيرة كان هناك خلطاً حاداً كثير الغليان والبثور
 واطلاق اسم الجمرة على ما يسود المكان ويخضم العضون غير رطوبة و
 يكون كثير السوداء وبة غايصة وبثرة قليلاً كثير الحجم ترسمه وربما لم يكن
 هناك بثر النبتة بل ابتداء في الأول جمرّة وجميع ذلك يبتدى هكّة
 كالجرب وقد ينقط النار الفارسي والجمرّة ويستيل منه كما يستيل من الكاوي
 محترق يكون الموضع رمادي في لونه اسود وورليما كان رصاصياً ويكون اللبيب
 الشديد مطبقاً به من غير صدق جمرّة بل مع ميل الى السوداء والذي يخفى
 باسم الجمرّة يكون اسود اصل الجرح نارياً وكان له بريق الجمرّة والنار الفارسي
 منهما اسرع ظهوراً وحركة والجمرّة البطء واعزرو كان مادتهما مادة البثر
 والقوي بالكتها حادة في النار الفارسي وما عرض منها في اللحم فهو اليسر
 تملاً وما عرض للعصب فهو ثابت والبطء تملاً وكل واحد منهما عن
 مراراً صفراً محترقاً مخالطة للسوداء وكذلك يحدث منها جميعاً اختلافة
 سوداء وكان النار الفارسيّة اشدّ صفراوية والجمرّة اشدّ سوداوية

ولك ان تسمى كل واحد منهما بالصفة الذي يجمعهما جمة فترقسم
 ولك ان تسميهما كليهما نارا فارسيًا لذلك المعنى الذي يعينه ثم تقسم
 ولك ان تعطى كل معنى اسما وقد فعل جميع ذلك ولا كثير فرق فيه وقد
 يكون مع هذه ومع اصناف التلمه والجواهرسية الردية محتبات
 مشيدة الترداة قتالة بالجملة چون حال جمرة که آزا آشک نیز گویند
 حال تار فارسی مشرقا و انشی که میثورش را در متن انسان ابن ارجای
 مخصوص وحدوش را مباشرت لاهدی نیست پس آشک که بیان جناب
 مؤلف ضیاء الابصار سخن رانده اند جمرة نیست اگر چه باعتبار نوع
 ماوه نظر بقوله شیخ که گفته شد لفظ جمرة را و اطلاق یا بدلتحق است
 که آشک مذکور بحث ضیاء الابصار غیر جمرة است و در زمان شیخ
 علیه الرحمة نبوده چنانچه زانچیه ولادت امام علی ما قاله تلمیز الدین
 بن ابی الحسن بن ابوالقاسم البیضا نیست کانت حین ولادته ابطالع
 السرطان درجه شرف المشتري والقمر والشمس والتهاهرة
 علی درجه شرفهم وسهم السعادت فی شمس وعشرون من السرطان
 وسهم الغیب فی اول السرطان مع السهیل والشعرین الثانیین فقط

کتاب العیون
 کما ان جناب
 ولادته
 وقت ولادته
 قمر علی الرجح
 ح الی برج
 سلطان بدیه
 شرف شتری
 بود و با جناب
 با قمر و برج
 کما ان در وقت
 ان سعادت
 از سر طایفه
 و سهم البیت
 اول سر طایفه
 و سهم البیت
 بود فقط
 ستمینا زاهر
 غفر له

و نیز ز آنچه تولد شیخ الرئیس ابوعلی بن سینا انجمن گماشته اند

سور د سور د سور د	سور د سور د سور د	سور د سور د سور د
سور د سور د سور د	سور د سور د سور د	سور د سور د سور د
سور د سور د سور د	سور د سور د سور د	سور د سور د سور د
سور د سور د سور د	سور د سور د سور د	سور د سور د سور د
سور د سور د سور د	سور د سور د سور د	سور د سور د سور د
سور د سور د سور د	سور د سور د سور د	سور د سور د سور د
سور د سور د سور د	سور د سور د سور د	سور د سور د سور د
سور د سور د سور د	سور د سور د سور د	سور د سور د سور د
سور د سور د سور د	سور د سور د سور د	سور د سور د سور د
سور د سور د سور د	سور د سور د سور د	سور د سور د سور د

و نیز ز آنچه تولد شیخ الرئیس ابوعلی بن سینا انجمن گماشته اند

کتابخانه

و در نسخ التواریخ بروایتی بلفظ صحیح آورده اند که در سنه صد و شصت و سه در شهر مشین تولد یافت و گویند در سنه که شصت و سه ساله بود قانون تالیف کرد و در سنه در و نیمه با قول ماه مبارک رمضان شریف بعالم جاوانی ازین پینجی سرای رحلت نمود و مرض آنشک در سنه یعنی سه صد و هفتاد و سه سال بعد از وفات امام الاطباء پیدایه رسید است

فتد بر - دو مین گفتار - بذاکله الشک که سببوت ضیاء الابصار
است اورا با و فرنگ و حباب الفرجی و آبله فرنگ و ارثی دانه و
بصر الضان و مرض مبارک و شجر گوین چنانچه در تشریح حکیم
سید علما و الدین مرحوم در خلاصه التجارب می نویسد عجاقله
اما رسی دانه که در خراسان بآبله فرنگ مشهور بود جهت کثرت مشابته
اکثر آن بجدری بد و سببیت نه در جمیع اعراض با انواع پدید آید بعضی را
آبله های بزرگ و غالب در هم پیوسته سیکار پدید آید و آب گیر و نخست
بزرگ شود و سوزش نکند و میخارد و در و میکند و بعضی را در و دانه
کمتر باشد و بعضی را در اول حال شبه بجملة ظاهر شود و هیچ آب نگیرد و
همچنین خشک میشه پدید آید و بزرگ می شود و پوست را نخی میخورد و بعضی
را اندک آب گیرد و زود ریش گردد و محل آن سوزش و درد و حرارت
عظیم کند همچو چمره و گاهی بسفقه خشک اکال باز گردد و گاهی به بجملة بد و
بیشتر طور آن اولاً بر پوست سر بود یا بر بدن گیر و گاه باشد که بر اکثر اعضا
بر آید بتدریج و آنچه اول بر آمده بود هنوز باقی باشد و بعضی را نه بلکه یک
نوبت بر آید و گاه باشد که بر بعضی اعضا غلبه کند تخصیص سر و بر بعضی

خلاصه
التجارب
راغبی
سید علما
و الدین
مرحوم
در خلاصه
التجارب
می نویسد
عجاقله
اما رسی
دانه که
در خراسان
بآبله
فرنگ
مشهور
بود
جهت
کثرت
مشابته
اکثر
آن
بجدری
بد و
سببیت
نه در
جمیع
اعراض
با
انواع
پدید
آید
بعضی
را
آبله
های
بزرگ
و
غالب
در
هم
پیوسته
سیکار
پدید
آید
و
آب
گیر
و
نخست
بزرگ
شود
و
سوزش
نکند
و
میخارد
و
در
و
میکند
و
بعضی
را
در
و
دانه
کمتر
باشد
و
بعضی
را
در
اول
حال
شبه
بجملة
ظاهر
شود
و
هیچ
آب
نگیرد
و
همچنین
خشک
میشه
پدید
آید
و
بزرگ
می
شود
و
پوست
را
نخی
میخورد
و
بعضی
را
اندک
آب
گیرد
و
زود
ریش
گردد
و
محل
آن
سوزش
و
درد
و
حرارت
عظیم
کند
همچو
چمره
و
گاهی
بسفقه
خشک
اکال
باز
گردد
و
گاهی
به
بجملة
بد
و
بیشتر
طور
آن
اولاً
بر
پوست
سر
بود
یا
بر
بدن
گیر
و
گاه
باشد
که
بر
اکثر
اعضا
بر
آید
بتدریج
و
آنچه
اول
بر
آمده
بود
هنوز
باقی
باشد
و
بعضی
را
نه
بلکه
یک
نوبت
بر
آید
و
گاه
باشد
که
بر
بعضی
اعضا
غلبه
کند
تخصیص
سر
و
بر
بعضی

نباشد و بلکه سر بود تخصیص با پنهان و گاه باشد که نثرات انگلیک و متفرق بود
 و اعراض آن غلبه حرارت مزاج است و اعیا خاریدن و در مفاصل
 به ترتبه که حرکت مشکل تواند کرد و در شنبه و در مفاصل بیشتر رخداد و
 اگر که اندک کمتر بر آید و حج مفاصل بیشتر بود و گاه باشد که وجع ثاقب بود
 چنانکه بیمار خواهد که خود را بپاک کند و گاه باشد که زمین سازد و حکیم
 میر عیاد الدین محمود شیرازی در رساله مصنفه خود که در بحث
 آتشک نوشته می گوید عبارتة که مرض معروف با آتشک در قدیم الایام
 نبوده و از امراض جدیده است یعنی بعد بهم رسیده و البته ذکر کتب قدما
 نوکر آن نیست و گویند ابتدای ظهور عرض آن در ملک فرنگ بوده
 و ازین جهت آن را آبله فرنگ گویند و از جهت آنکه سوزنده است مانند
 آتش آتشک نامند و ازین دانند نامند برای آنکه اولاً در بلاد ارمن
 بهم رسیده و از آنجا به بلاد دیگر انتقال یافته و اطباء متأخرین تطبیق
 آن با مرضیکه در آن کتب قدما مذکور است اختلاف ننوده اند بعضی
 از اقسام نار فاری دانسته بجهت مشابهت این بدان و بعضی حکیم
 لفاظات که دانه های سفید بزرگ که در بدن ظاهر می گردد و چون

گفته گردد و بیشتر کافور از آن زرد و آب یا سفید بر آید و کناره های آن
 سبز باشد و میان آن عمیق بهشت آنکه ماده آن خلط محترق قاس که زنده
 اکال است و بعضی اقسام جرب تصور نموده بلکه گفته اند حرامی است لولا
 صد بیان مائل بسیاری است و درین مرض بالوان مختلف می باشد
 سیاه که بهترین اصناف است و در سایر اوصاف آن میتوان دید و کرمی
 متوافق باشد و لیکن بالاستقرار آنچه یافته اند از اقسام جرب نیست سبب
 و ماده قاعل آن سودای محترق یا متعفن است که در آن غلیان
 و نثران بهر سهو و بحسب استعداد میل بظاهر جلد بدن و یا باطن آن
 نماید و از آن ورم و آبله بهر سهو که غلیان و نثران موجب انفصال
 اجزای غلیظه سوداوی از لطیفه و رقیقه دمویه است خواه آن در مخرج
 گردد یا نه و بدین تقریر هیچ یک از امر اخس سوداوی منطبق نمیکرد و زیرا که
 هیچ یک آنها بطریق اندفاع سودای مذکور بواسطه غلیان بخود مذکور نیست
 و یا جدری که آبله نامند نیز زیرا که در جدری غلیان است و بواسطه
 آن انفصال می یابد اجزای دمویه قاس جدا از اجزای صحیمه و درین علت
 انفصال اجزای سوداوی از دمویه است چنانچه ذکر یافت پس رسیدیم

بلکه مطابق تحقیق محققین و مآذقین است که ما علمت بلکه این قول با محققین
 حکماء انگاشته میم مطابق است او نشان که آتشک را بزبان خود سفسطس
 تمام گزارد نیز همچنین میگویند که او دو نوع می باشد یکی اصلی که مثل جدری
 بر اعضا پیدائی گیرد و دوم غیر اصلی که از مقاربت مرد و بازن در حالیکه
 از آن هر دو یکیه مبتلای سفسطس باشد حدوث برد دیگری نماید و اثر
 زخمش آفات تناسل مرد و بازن میباشد

عبارت تذکره داود انطاکی مغفور

الحب الاقربنی يعرف فی مصر بالمبارک تفاولا وعند بعض العرب
 والحجاز بالشجر وهو مرض عرف من اهل لوزجة او لا و تناقل عن قریب
 بجوزيرة العرب سنة سبع وثمان مائة و ترائد حتى کثر فلیبس ط
 الکلام علیه لعموم البلوی به یتبرع الله تعالی فنقول هو مرض تعدی
 بنجود العشرة واسرع ما یفعل ذلک بالجماع ومادة من الاخلط
 کلها فیکون من الدم وعلامته ان یتکبر ویستدیر و تشتد حمرته
 جدد او ینزف الدم و الرطوبة مع التهاب و حكة وعن الصفراء
 علامته ما ذکر مع قلة الرطوبة و زیادة الحدة و الصفرة و سمي

فاسد بدن باشد
 داخل می شود در
 عروق پس پدید آید
 کجائی و گراستنی و بی
 قطع مآذقین هندی
 می شود ضعیفان
 به علت اصل را
 بعد از مدتی واحد
 منقل شد محل دیگر
 در وقت دیگر
 بافتن دیگر و در وقت
 این قسم است که

یادداشت
 می بود و علامتش و آنست که
 کتان و مد و در بسیار می
 از آن خون در طریقه
 شعله زن و طحال می باشد
 علامت از صفرا و صفرا می شود
 علامتش زرد گشت است
 الحالت و صفرت می باشد
 ابل مسموم از صفرا می باشد
 و گاه از بیضه می باشد
 و علامتش کمر درد می باشد
 و گاه از بیضه می باشد
 و علامتش کمر درد می باشد

کثیر الاوقات و بسیار
 رنگ بدن زرد باشد
 گاهی از سوراخ پیدای
 می شود و علامتش
 خفگی شدن و سخت
 شدن و بسیار بودن
 است و گاه زرد
 یک قطره کب می شود
 انگاه علامتش
 بودن و اذق آن
 باشد که

بهصر الضان وعن البلغم وعلامته الافتراش وعدم الحكمة و
 كثرة الرطوبة وبياضها وعن السوداء وعلامته الجفاف والصلابة
 والكمودة وقد يتركب من أكثر من واحد وعلامته اجتماع ما ذكر
 وأول ما يفسد به البدن من الخلط يدخل في العروق فيحدث
 الكسل والثقل والحُمى والحار منه يحدث الضريان في المفاصل ثم
 ينفس من محل واحد يسمى أمه واخته ما بدأ بالمذاكير والمغابن
 وجملة الأطباء تبدأ بهذا المراهم المدملة فيختم فيدبر على
 البدن فيلحذر من ذلك انتهى وانچه معترض صاحب شقين
 قائم كرده نظر مزاج خلقي مردوزن باعتبار حرارت وبردوت صورت
 توافق و تخالف برآورده میگویند که ما می بینیم فاعل را آتشک پیدا نشود
 و اگر چنین بودی کسی بی آتشک نمادی همچو البش می گویم که این از
 مغالطه صریح بیش نیست چه جناب مؤلف ضیاء الابصار که میفرماید
 سبب تولید آتشک تخالف مزاج زن یا مرد است بجانب حرارت
 از آن حرارت مزاج خلقی جنسی مرد نیست بلکه حرارت غریبه مرضیه محضه
 عبارت از دست چنانچه جناب مؤلف ضیاء الابصار عبارت می که در

باب دوم مقاله چهارم که نقلش در بحث سوزاک بوده است اهم و از عبارات
 که در همین بحث جناب موصوف آورده اند که الشمس فی القطن نجوبه
 بین و ظاهر است که از حرارت حرارت غریبه مرفیه مضره مراد و از بد چنانچه
 بیان مبارکش اینست عبارت نهم فصل سوم از باب دوم مقاله چهارم
 آتشک قره ایست بیرونی قضیب بسبب تخالف فرج مدخول یا قیل
 بجانب حرارت بزودی بر سر قضیب بوجود می آید و بغیر تخالف مزاج بین
 هرگز وجودش ممکن نمی باشد اما اگر چه شناخت گرفتاری مفعول باین
 مرض بچند النوع از وی مشاهدات ممکن است الا علامت صحیح
 زن آتشک زده آنست که وقت دخول قضیب در فرجش حرارت
 محترقه سوزان بحسب تفاوت مراتب بقضیب محسوس می شود اگر کسی
 یابند از جماعش علی الخصوص از انزال بکدامی حیلہ بازماند چه اگر وقت
 انفتاح مجرای منی حین انزال سردی در حرارت بنجوبی ممکن میباشد و
 حصول آتشک بوجود می آید پس بحسب اتفاق اگر بدام زنی ملوثه
 این عارضه گرفتار شوند بطوریکه امکان پذیر بود قصد انزال ننمایند
 که باعث گرفتاری مرض آتشک متصوّر است شخص صحیح و نوع عمر زن

معتبره برض خفیفه آتشک گرفتار شود و فوراً حصول آتشک بهم رساند
 بخلاف فمخص مختل حرارت خفیفه که از حرارت خفیفه مفعوله متأثر نمی گردد و
 بلکه عین مزاجش میباشد الا البته از جماع زن ملوثه بحرارت کثیره این مرض
 بینهت مزاج فاعل آتش در ویش خواهد افتاد و یا سوزاک و انگلیش
 خواهد گردید و در صورت کثرت حرارت بمزاج فاعل تغییر بمزاج مفعوله میگردد
 غرض که تباین مزاج از فریقین سبب احداث تغییر بمزاج و گیرای باعث
 بر مرض است خواه جریان خواه سوزاک خواه آتشک بحسب قاعده مراتب ^{اشاره می و بیش مراتب حرارت} حرارت
 و کثرتها العجب کل العجب که با وجود اظهار کنائی معتبر مرض اخلاف
 راه او را که و طریقه فهم اطباء چگونه مغالطه پیش آمد که حرارت مرضیه غیره
 مرضیه را حرارت خلقی جنسی تصور کرد و الحاصل چون از حرارت حرارت غیره
 مرضیه مرضیه مدعاست اعتراض وارد نمی شود و قول معتبر مرض که
 اگر چنین بود می کسی بے آتشک نمائی فضول و بیغنی است و آنچه
 معتبر مرض صاحب میفرمایند که از قید بزودی مفهوم می شود که
 اگر قرحه غیر حشفه بزودیکه بجای دیگر افتد چه اطلاق آتشک بر او خواهد بود
 احقر الناس جوابش بوجه عدیده میگوید اولاً آنکه بدیهی و مستتر

چون جمله شفه رقیق و نازک است اکثر اثر و ظهورش این را بر شفه
 پدید می آید و اگر کثیر باشد که انکس پس از جهت کثرت لفظ قضیب
 آورده شد تا مثلاً آنکه چون بدتر قسم از اقسامش همانست که از شفه
 پدید می گیرد و کما صرح به الطاکلی و هر قول از آن لفظی آورده شد که
 بر عایتش دل بود و ظاهر است که چون غایت شیء مفهومی و اولین
 مدارش بضممش داخل باشد مثلاً آنکه باشد که بشود بجای دیگر شده
 یا بدو شفه پدید می آید از سر چنانچه مرئست که بجای دیگر شفه یا بشود
 یا قروح پدید می آید اما ازین اطلاق استنک باطل نمی گردد زیرا که مرض
 از جهت تغییر من وجه از حیثیت و تعریف خود بدینی رود را بجا آنکه
 لفظ بر مرض قضیب از غرض انکشاف حال است کما سیع فی تفصیل
 آنکافی تعلیق هذا البحث انشاء الله تعالی و چون در تعریف قروح
 بیرونی مجرای قضیب مذکور است و مقام بیرونی مجرای قضیب چون وسط و
 بیرون قضیب را شامل است وسط و بیرون قضیب خارج از مقام مجرای اولیست از آن
 اعتراض وارد نمی شود خامساً آنکه قروح بیرونی قضیب گفن از هر
 تصریح موضع اکثری مرض است حصر حقیقی بدعا نیست چنانچه در بیان بحث

کتاب التیمون

جناب موصوف افاده میفرماید عبارت هم و چون آتشک مرض جلدی
است اکثر آثارش بجلد ظهور می یابد خواه بطور قروح باشد یا بثور اما
عند بسیاریان حرارت باعضای باطنه گاه ظهورش بجلد نمیگردد و اکثر
رباعث احتراق جسمی از حرارت آتشک قاطع نسل است انتهی بقدر حاجت
و قلع دخل مقدم رازین افاده که آتشک مرض جلدی است اکثر
آثارش بجلد ظهور می یابد نظر بلفظ اکثر لازم نمی آید که وجودش اکثر بر
حشقه نمی بود چنانچه مذکور شد یا آنکه کثرت یکی منافق کثرت دیگری بود
زیرا که لفظ اکثر بمقابل خود که لفظ گاه که بلفظه پائین است واقع
گردیده است و اینکه چیزی من جهت از چیزی اقل بود و من جهت از چیزی
از چیز دیگر اکثر بود منافاتی ندارد چنانچه در علم عدد مسلم و بدیهی است که
عدد ۹ از عشر و جماعت اقل است و از واحد و جمله احاد اکثر است
باجمله کثرت قرح قضیبی مسلم است اگر چه پتیه یا بثور بر جسم غیر از قضیب
بجای دیگر ظهور یابد بر تعریف آتشک اعتراض واقع نمی گردد چنانچه گفته شد
و نیز از تعلیق ذیل مبرهن خواهد شد انشاء الله تعالی

<p>و در تصریح تعریف آتشک مندرجه ضیاء الابصار فی قد الباه</p>
<p>تعریف آتشک نیست آتشک قرحه است بیرونی مجرای قضیب بسبب تخالف مزاج در حوله یا فاعل بجانب حرارت بزودی بر سر قضیب وجود می آید فقط</p>
<p>تصریح</p>
<p>بقرحش می گویم که چون مرض بودن آتشک بین الاطباء مشهور لفظ مرض در تعریف نیاورده شد یا آنکه چون قرحه گفته شد و نبود مرض آتا بر سه قسم یک سوراخ مزاج دوم مرض ترکیب سوم تفرق الاتصال پس قرحه که تفرق الاتصال است مرض بودنش ثابت از آن بجای لفظ مرض آتشک قرحه ایست گفته شد و چون که اکثر در اول قرحه می بود بشره نگفت و نیز آنکه بشره آتشک اکثر در ابتدا یا زرد آب بود از آن قرحه گفته شد و نیز آنکه لفظ بشره از فارسی و جدری و غیره امتیاز کامل نمی واد از آن لفظ قرحه آورده شد که متمیز بطراز اظهر بود و قرحه و بشره هر دو لفظ نظر کثرت الفاظ نیاوردند که قرحه و بشره اگر چه در طب اصطلاحاً معانی تفاوت بین وجه دار و امثال هر دو در بودن تفرق الاتصال متحد المعنی است و بجای قرحه لفظ</p>

تفرق الاتصال که مشتمل بر معنی تیره و قرصه هر دو بود از آن ترک کردند
 که تفرق الاتصال بمعنی مستنده اطلاق می یابد و آن نیز بین چنانچه در لفظ
 قرصه حاصل است بود و جمله بیرونی مجرای قضیب گفتن سه منفعت
 وارویکی آنکه نادانست حاصل آنکه که آشک مرض جلدی است و چون
 مرض جلدی است مفومش عام باشد یعنی قرصه در حشفه اولاً پدید آید
 چنانچه اکثر می بود یا با تخصیص بجای دیگر بر جلدش بروز نماید و دوم آنکه
 چون قرصه اندرونی قضیب سوزاک نام دارد و از تیره و فرق حاصل آید
 سوم آنکه جمله بیرونی مجرای قضیب دال است بر آنکه اثر حرارت مقام
 مخصوصه مدخوله اکثر ابتداء در اخلاط یا مزاج متشبت گشته باعث مرض یا
 بروز قرصه میگردد و بلکه در جلد قضیب اکثر اثر پذیریشود و بسبب اکثر پیش
 است که اکثر قرصه آشک یا فضول ردی الکیفیت در فرج که موضع دخول
 قضیب است می باشد پس چون بر سطح بالای قضیب کیفیت ردیه
 ماس میگردد و اولاً اثرش بجلد قضیب ظهور می یابد بخصوصاً بر قضیب
 که جلد حشفه نازکتر است بر سبیل سیر و بر اثر مزاج و اخلاط متشبت
 میگردد و وجه حدوث حرارت قرصه اکثر اولاً در جلد قضیب ظاهر است

زیرا که حرارت کیفیتی است از کیفیات محسوسه و کیفیت محسوسه
 اثر بر اقرب و مجاور خود که او را مس می کنند بیشتر می ماند
 به نسبت قریب خود که او را تماس نبوده چنانچه مرئی و
 بدیهی است که اگر قطعه مس را بالای قطعه آهن به نحوی
 بنهند که هر دو را التصاق وضعی یا تحتین یا سطحین
 اگر چه کامل بود که فرق جدائی و سطحین یا سطحین
 بین و مرئی نبود لیکن چون آن قطعه آهن را بر آتش
 بنهند ضرور است که حرارت آتش اول سطح قطعه آهن
 را که به نسبت قطعه مس از آتش اقرب و تماس تریست
 گرم خواهد کرد و فتد اثر و انچه بسبب تخالف مزاج
 مدخوله یا فاصل بجانب حرارت گفته شد پس فقط لفظ
 مزاج بلا قید سوء المزاج یا حرارت بلا قید غریبه یا
 قلت الفاظ است که خود مقام دلالت می کند کسی جز
 جهال از قوم نخواهد بود که چون بحث از مرض می رود
 بدارد که از تخالف مزاج خلقه اصلی یا از حرارت خلقی

متافرات پاک است از آن موجب مرض و جسمی که هر آن
متعلق باوست نمی شود پس جسم دیگری که مجاور او
گردد از مجسّد و مجاورت چه رسد که جز مجاورت و قرب
حلولش در جسم دیگر ممکن نیست اما حرارت سطحی
و او بافعال مشابه باوست و نیز از جهت مقوم بودنش
بوجود و مخصوص حلولش در وجود دیگر و الفکاکش غیر ممکن
است باجمله حرارت خلقی مزاجی موجب مرض نمیگردد
و بجای لفظ مرد و زن مدخوله و تا عمل از آن
آورد و شد که بلا لفظ مباشرت معنی مباشرت حاصل آید و منفعت
انشارت مباشرت آنست جمره که باقسام عدیده طلاق
دارد و نیز معنی او که آتشک است تا از آن فرق و امتیاز
حاصل آید و قید بجانب حرارت را یکی وجه آنست تا
تخالف از تخالف من جهة البرودة تمیز یابد و دوم آنکه
از لفظ بجانب بوضوح پیوندد که بودن غایت حرارت
ضروری نیست چه از حرارت تحلیل هم حدوث می یابد چنانچه

جناب صاحب ضیاء الالبصار خود اشارت بآن در صفحه ۱۲۴
 سطر ۹ می فرمایند قوالهم شخص صحیح و نوع عمر که بزن متغیره بمرض
 خفیفه آتشک گرفتار شود فوراً حصول آتشک بهم میرساند
 انج و اگر کوئی که از مباشرت مریضه یا مریض گفتن مدعا
 حاصل بود اینقدر تکلیف از چه روست گویم که آتشک اکثر
 زنی را نمی بود بلکه باعتبار مرض آتشک آن زن صحیح می بود
 مثل بعضی از لولیان بازاری که مثل چای که مردمان کشیر
 در آنجا بول کنند استجای تعفن می گیرند اندام نهانی شان از
 جهت مجامعت کس و ناکس اشخاص مختلف المزاج بمزاج حرارت
 رویه متکلیف می بود یا زنان غیر معتد کثیفه که با شمای احترام
 احده ردی المزاج مواظبت دارند مزاج اخلاط ابدان
 او شان صالح نمی بود و چون رحم مدفع فضول طمینه است
 کیفیت رویه من جهت رذات دم الحیض در رحم گرد می آید
 از آن اندام نهانی شان نیز کیفیت حرارت رویه متکلیف می باشد
 پس از مباشرت اینچنین زنان آتشک نیز سجد و ث می آید

از آن متخالف مزاج قاعل باندخوله گفته شد که احداث
این قسم آشکاب هم در تقریف داخل بماند و بزودی بر سر
فضیب بوجود می آید که بجای حدود می آید آوردند
بتصریحش می گویم اول باید دانست که هر مرض را
قبل از آنکه او را مرض گویند وقتی و حالتی می بود که لفظ
مرض بر و اطلاق نیاید زیرا که سوء مزاج اطلاق می یابد بر
حالتی که تغیر دهد مزاج را از صحت برض کما قاله الکاملی
عبارت آن سوء المزاج یطلق علی حاله تبدل
المزاج من الصحة الی المرض قبل ان یستقر و جائی
یستقر هذک الحاله حدثا و علی الحاله المذكور
اذا استقرت و هذک احوال الذی یخصه باسم المرض
باجمله بعض اوقات اول بُشره پدید می آید و پس از زمانی
بقرحه می انجامد پس بُشره برای قرحه بمنزله زمانه حدث
می باشد چونکه در حد لفظا قرحه بود و بجای حدود می یابد
بوجود می آید گفته شد تا افاده دهد با استقرار مرض ضمنا

اشارات حاصل آید بسوسه حدث بفره که بفره هم
 خارج از تعریف نماید و چون بوجدی آید که خبر
 است و افاده معنی استقرار مرض میدهد از آن بزدی
 بر حشفه گفته شد تا دلالت کند بر افاده این معنی که زمانه
 حدث این مرض کوتاه ترمی بود و زمانه استقرار مرض
 قریب ترمی باشد یعنی در اسرع زمان بفره قسم
 می گردد و بر او اطلاق مرض صادق می آید و از اینجا است
 که جناب مؤلف ضیاء الابصار در صفحه ۴۶۲ ط
 ۹ اشارت می فرماید عبارتیه و چون آتشک مرض
 جلدهی است اکثر آثارش بجلد ظهور می یابد خواه بطور قروح
 باشد یا بثور فقط و این تعریف مذکور ضیاء الابصار
 بسوط و کمل است از عبارتی که انطاکی برنج و روش
 تعریف آورده و گفته عبارتیه هو مرض یعدی
 بمجرد العشره و اسرع ما یفصل ذلک بالجماع
 فقط و اگر کسی گوید که تعریف شی بر چهار قسم است

عبارتیه
 و او را
 از نظر
 این که
 اسباب
 می شود
 در آن
 و از
 و چنان
 و بدین
 و به
 می تواند
 و نیز
 و نیز

کشاف الیقون

یکی حد تام و آن مرکب باشد از جنس قریب و فصل قریب
و دوم حد ناقص و او مرکب بود از جنس بعید و فصل قریب
سوم رسم تام و او مرکب باشد از جنس قریب و
خاصه چهارم رسم ناقص و آن مرکب باشد از جنس
بعید و خاصه و در تعریف مذکوره قرحه عرض عام و فصل
است ازان لازم می آید که تعریف مذکور از اقسام اربعه
خارج است بجزایش گوئیم که آتشک باعتبار تجانن باقده
گاه بعضی رویت گاه بدیویت و غیره و غیره اقسام که بیشتر
جزئیات است اضافت می یابد چنانچه در کتب مسطور است
اسم جنس است و اگر گوئی که جنس آن بود که مقول
باشد علی کثیر المختلفین بالحقائق و در اینجا اضافت علی
مختلفین الحقائق صادق نمی آید جنس چگونه باشد گوئیم
که این تعریف جنس مندرجه سوال در علم میزان مسلم است و نزد
اطبای جنس اطلاق می یابد باعتبار اشتغال آن بر کثیرین یعنی
جنس نزد اطباء آن باشد که مقول بود علی کثیرین مختلفین بالحدود

دون الحقیقة چنانچه صاحب بحر الجواهر آورده عبارتاً
 الجنس کلی مقول علی کثیرین مختلفین بالحقائق فی جواب
 ما هو هذا فی اصطلاح المنطقین واما عند الاطباء
 فیراد به معنای اللغوی کما یقال جنس الذکوره والاُنثیه
 لان الجنس فی اللغة مانع کثیرین ولا یستلزم فیهِ اختلاف
 الحقائق ولا شک ان الذکوره والاُنثیه كذلك و
 فاضل جیلانی از شیخ امام الاطباء رحمه الله علیه بحوال
 شفا نقل می کند که یونانیین جنس نام میدارند مشوب الیه
 که شریک شوند ورا و کثیرین - پس عالی نزدیک او شان
 جنس برای علویین است و مصر جنس برای مصریین
 المدعا آتشک اسم جنس است و قرصه اگر چه عرض
 عام باشد اما ایراد صادق نمی آید بدو وجه یکی وجه
 آنکه در علم میزان هر چند که رسم ناقص خوانند مگر گاه رسم
 مرکب از عرض عام و خاصه نیز می آید چون موجود ضاحک
 در تعریف انسان و گاه مرکب می آید بضرایات فقط که

کلیات العیون
 جنس در لغت عام
 گویند که عام باشد
 کثیرین را از شریک
 نیست و آن شریک
 حقان و جنس نیست
 که در قرصه و قرصه
 جنس است و جنس
 خاصه است و جنس
 و جنس است و جنس
 و جنس است و جنس
 و جنس است و جنس

مختص باشد جمیع عرضیات بحقیقت واحد چون مآش علی قد میه و
 عراض الاظفار بادی البشره مستقیمه القامة ضحاك بالطبع
 و تعریف انسان و وجه آنکه اینچنین حدود از بهر امراض آورده
 دستور و رسم طب است چنانچه می آورند الصدا ع الحنفی اعضاء
^{در دین} ^{که الممدون اعضاء}
^{الذاس} که لفظ صداع اسم جنس است و الم عرض عام و نیز آنکه ایراد
 باعتبار آنکه میزان وارد می شود نه باعتبار طب چنانچه اشرف الفضل
 فاضل الدهلوی استاد الاستاد و الاستاد مخدومنا لمجاننا
 حکیم محمد شریف خان صاحب سقی الله شراه و جعل الجنة ثواب
^{تر و سازگردانند آخر پیش گردانیدند او را بخانه}
 در شرح فارسی که بر حیات قانون است افاده میفرماید عبارت
 اینکه حقیقی همین است که مرگ از جنس و فصل باشد چنانچه در میزان
 مبین است لیکن اهل میزان که حق ایشان بیان حدود حقیقی است
 بسیار است که فصول حقیقی نمی آرند برای آسانی فهم از روی شفقت
 بر متعلمین و ترجم بر متاویمین و احکام فصول جاری میکنند و شکاکات
 جنسی را از خارج میکنند مثل ناطق و صایل و غیر آنها را فصل میکنند
 و حال آنکه تعییر فصل اند و فصل نیستند زیرا که آنها جز مقوم اشیائی

چنانچه
 مآش علی
 یعنی ریشه
 بقدرهای
 خود است
 و از اینها
 آن بهین و
 شاد و پادشاه
 و شاد و پادشاه

کتاب فی الجوان

می باشند
 و راست
 قد می شود
 و فتنه زن
 باطن
 می باشد
 سید
 نیاز احمد
 سید

موجود نمی توانند رشد ^{چنانکه ظاهر نیست بمقام خود} بیاین فی محله پس هرگاه که حال آنها
چنین باشد اطباء که منظور ایشان بیان حال امراض است محض
بیان دقائق فلسفیه منظور نیست آنها که برای سهولت تعلیم و تعلم احوال
مرضی امراض عام را بجای جنس و خاص را بجای فصل ذکر کرده احکام جاری
نمایند بسبب مواخذه نمی توانند بلکه موجب تحسین است نظر بر مرض مطلوب فقط

عبارت عین الطب

قال چهار گوی بندند اقول اگر مؤلف بجای گوی حب یا غلوه
فرمودی اولی می بود زیرا که بعضی رت الفاظ غیر مستعمله بندی را در
عبارت پارسی جادادن بعید از فصاحت است.

الجواب

اول آنکه در پارسی و تازی شیوع دارد که علم محتاج تغییر و تبدل است
چون گوی علم است هر زبان که آورده شود داخل عدم فصاحت
نگردد و از آنجاست که در شفائی و ذکائی و مجموعهم بقائی و قادری
اکثر اسمای او و پیهندی مستدرج است با وجودیکه نامهای آنها و عربی
و فارسی موجود است و وهم آنکه ادباً که صناعت فصاحت حق

ره جو گیر روند. اثبات مقالات رباین بکنند حبس نفس و نفس
 دارد فرق. حبس نفس است آنچه نشانش بدینند. سوم آنکه شریعت
 عجیب آنست که افصح الفصحا یعنی خود معترض در آخر اعتراض خود
 که باینل جواب نه است لفظ لئو که که هندی الاصل است و از گوی نقل است
 در پارسی عبارت خود آورده و گفته که شاید این لئو که است چهارم آنکه
 بعضی طبای متاخرین را دستور است که قوی یا نسخه اگر از دیگری نقل
 میکنند در آن تصرف روا ندارند بعینه و بالعناظم نقل می بردارند و عدم
 تصرف را داخل دیانت می تصورند چون نسخه مندرجه ضیاء الاوصاف
 نقلاً مسطور است بحالت اعلی خویش است پنجم آنکه دیگر طبای متاخرین
 هم برین ره روش بوده اند و لفظ گوی را بحسب تشبیه کرده اند چنانچه
 محمد اکبر عرف محمد ارزانی دهلوی مرحوم در حجرات اکبری
 آورده است عبارت دوائی که در آوردن آشتهای فاع تمام
 دارد بنایت مؤثر است و بنزله اکسیر است. سیاب یکدام گل زهر
 شده عدد دهها که هم داشته نخستین سیاب را در شیر و بچشک ثانی که آنرا باونجان
 بچشکی گویند دوز ترکند و روز سوم سیاب برودن آرند و روز

پارچه پخت دوسه مرتبه صاف نمایند بعد در آفتاب خشک سازند پس
 شگانه و سیاه در آوند نازیل یا چوب نیم حل کنند و گلهای نیمه اندک
 اندک می افزاین حل می کنند تا که همه گلهای در وی حل شوند و بسیار
 شش چار پاس است پس مقدار فلفل گرد گولی به بندند و اگر گولی
 نبندد و قدری گلاب در آن بپذیرایند و بعد از طعام دو گولی فرو برند
 و از قشری و بادوی پر بهر یک از طعام بهضم کن و اشتها بسیار آرد
 گل نرمه اگر غنی بود و تمام نگفته باشد بهتر است فقط

عبارت عین الطب

قال یک گولی برای خدای پس سر اندازند اقول لا حول ولا قوة
 الا بالله برای خدا این چه گولی است معلوم می شود که آن بود که
 است شاید مؤلف از زنان هند و آموخته و الله برای خدا انداخت
 غلوه خلاف عقل و نقل ظاهر متناسب این بود و بهم شرط اسلام
 که اگر یک گولی برای خدای پس سر انداختن گفته است دیگری را
 برای رسول انداختن اجازت دادی اولی نمی بود فقط

الجواب

اول آنکه ظاهر محمد و شرعی بقیاس بنی آدم و الله اعلم بالصواب
دوم آنکه ظاهر آغاز با ستم خالق است از آن هم قباحتی منصوص نمی شود
سوم آنکه بعضی نسخ که از درویشان شنیده و دیده شده در آنها
انجمن قیود سبع میرسد غالباً ستری از اسرار خواهد بود و چون علم
اسرار از حیطه قیاس و عقل برون است ادراک کار نمی دهد اما
بحکم قلنا المؤمنین خیر اعقل اقتضا میکند که چون آغاز با ستم
بارتعالی است باشد که احساسی باشد چهارم آنکه دیگر اطبای
مستمدین نیز انجمن آورد و اند چنانچه حکیم محمد اکبر عرف حکیم
محمد ارزانی غفر له که در عهد بادشاه دین پناه حضرت ظل سبحانی
صاحبقران محمد اورنگ زیب عالمگیر حیات مکانی مرد و پیمایه
بپایه علوم بلند پایشی از شیوخ خاندان سلسله عالییه قاوریه صلها
ثابت و خرمافی التماس کرده عقل اقتضای کند که انجمن بزرگ
قولی را که محمد و شرعی یا بیم خصیانی دارد از ایه تالیف خود جاوید
و انجمنان بپسند که در مذموم یا مکروه بودنش لب نکشاید

عبارت مجربات الکبری که در آن حب را چهار بار و هر و چهار بار

ایمارفته و هو جهلا دیگر اجو این خراسانی سیدام نخته سیاب
یک ناکت ناخواه نیم پاؤ بهلا نوه یک پاؤ قنن سیاه کهنه یک پاؤ طریز است
که اول اجو این خراسانی و سیاب را یکجا کهرل کنند تا دو پاس بعده نخواه
کتمیزند و یک پاس دیگر کهرل نمایند بعده بهلا نوه دو دو و سه سیام نیز
و یکو بند تا تمام بهلا نوه آمیخته شود و بعد از آن چهار گهری دیگر بکوبند و
از جمله پانزده حب سازند و یک حب را چهار قطعه کرده چهار طرف از آن
بعده یک حب صبح و یک شام با یک کاسه جغزات ترش حل کرده
به بند و بالای وی جغزات دیگر دهند و هر قسم ترشی که بخوانند بخورند بلکه
لازم است البته به بند نگر شیر و شیرینی که نتوان داد و دیگر همه توان داد و
ازین دو بعده سه روز دهن بجوش می آید دو سه روز و او نباید کرد
بگزارد تا آلائش بر آید بعد از آن پنج کنار جنگلی جو شانیده مغز غره فواید
دهن لغز خواهد شد در هفت روز ازین دوا اگر چه با و فرنگ باشد
و ورمی شود مجرب است و باید که از بهلا نوه که یک پاؤ است سه آنهارا
دو ساخته در خل نمایند در دوا پنجم آنکه این امر که حتی بیند از نیم
اسرار است طبیب را نظر باحوال طب اخرا قش به وجهی من الوجوه نباید که

[illegible]

در افتراق و وجود طب از طبیبی امور اسراریه منقول است که نظر بر آنها
اگر گویند که مبدا طب اسراری است منفر او را بود چنانچه امری چند
من الامور الاسراریه که کنایه طب بوده اند نظیر اینکارش میرود.

خانه

در ذکر بعضی از امور اسراریه که سید طبیب بوده است

سراقل

منقول است که اول بر حضرت آدم ابوالبشر حضرت ادریس علی نبینا
وعلیهم الصلوٰۃ والسلام که نزد حکما پسر اهرامسه اشتها وار
ابواب طب بر کشادند و طرق کشود الهامی بوده اند که بیش از آن در
کائنات برتری و اسرار می نیست سر و دم جالینوس در کتاب فصد
خود بیان میکند که در ایام جوانی بتدریج دید در مواضع اتصال کبد
بجواب احساس الم میگردم هر چند بیغالبه بود و انجم سودی نیز برداشتم
تا آنکه شبی در خواب دیدم که شخصی در چپه با من میگوید که عروق ضارب
را فصد کن و تا زمانی صبر کن که خون خود بخورد و بایستد چون بیدار
شدم عمل بر او کردم غمخا یافتم و اولاً بنای فصد همین امر بوده است

و در این کتاب که از حضرت علی علیه السلام است و در آنست که هر کس که بخواند آن را خداوند او را بهشت دهد و در آنست که هر کس که بخواند آن را خداوند او را بهشت دهد و در آنست که هر کس که بخواند آن را خداوند او را بهشت دهد

وَأَطْرَافَ رِجْلَيْهِ وَدَاخِلَةَ أَرْبَعٍ فِي قَدَحٍ ثُمَّ صَبَّ عَلَيْهِ فَرَّاحٌ مَعَ
 النَّاسِ لَيْسَ لَهُ بَأْسٌ رَفَاعَةٌ فِي شَرْحِ السُّنَنِ وَرَوَاةُ مَالِكٍ وَفِي رِوَايَةٍ
 قَالَ أَنَّ الْعَيْنَ حَقٌّ تَوْصِيًّا لَهُ فَوَصَّاهُ تَرْكِيْبَ وَضُوءِ نَاطِرِ نَوِي
 رَحِمَهُ اللهُ عَلَيْهِمْ مَا يَدَّكَ تَرْكِيْبَ وَضُوءِ نَاطِرِ نَاطِرِ بَدْرٍ عَلَمَا جَنِينَ تَصْرِيْحٍ كَرْدَهُ
 كِهْ آبِ دِرْجَامِي كُنْتُمْ كِهْ آبِ جَامِ بَرِزْمِيْنَ نَدَارَنْدِ وَبِهْ نَاطِرِ حَكْمِ كُنْتُمْ كِهْ جُرْغَةُ آبِ
 اَزْ اَنْ جَامِ دِرْ دُوسْتِ خُو دِرْ كَرْتُمْ دِرْ اَنْ جَامِ مَضْمُوعِ كُنْدِ وَبَارِ بَكِيْرِ آبِ
 اَزْ اَنْ وَرُوسِيْ خُو دِلْشُوِيْدِ وَبَارِ اَزْ دُوسْتِ چِپِ آبِ بَكِيْرِ وَدُكْفِ دُوسْتِ رَا
 خُو دِلْشُوِيْدِ وَبَارِ دُوسْتِ رَا سَتِ آبِ بَكِيْرِ وَدُكْفِ دُوسْتِ چِپِ خُو دِلْشُوِيْدِ وَبَارِ
 اَزْ دُوسْتِ چِپِ آبِ بَكِيْرِ وَدُكْفِ رَا سَتِ خُو دِلْشُوِيْدِ وَبَارِ دُوسْتِ رَا سَتِ آبِ
 بَكِيْرِ وَدُكْفِ رَا سَتِ چِپِ خُو دِلْشُوِيْدِ وَبَارِ دُوسْتِ رَا سَتِ خُو دِلْشُوِيْدِ وَبَارِ
 خُو دِلْشُوِيْدِ رَا سَتِ خُو دِلْشُوِيْدِ وَبَارِ اَزْ اَنْ رَا سَتِ چِپِ خُو دِلْشُوِيْدِ وَبَارِ
 اَزْ اَنْ سَتْرِ عَوْرَتِ خُو دِرْ آبِ كَانَسَهْ نَكُوْرِشُوِيْدِ پَسِ اَنْ آبِ رَا اَزْ پَسِ شِپِ
 مَنظُوْرِ بَرِ سَتْرِ مَنظُوْرِ اَزْ اَنْ دُرْ حُجْبِ مَبَاوَكِهْ مَالِجَاتِيْكَ بِنَايِ اَنَّهُ بَرِ اسْرَارِ اسْتِ
 يَامِ مَالِجَاتِيْكَ بِطَرِيقَةِ اسْرَارِيْ اَنْدِ يَامِ مَالِجَاتِيْكَ دِرْ تَرْكِيْبِ اَنَّهُ اَمْرِيْ اسْرَارِيْ اسْتِ
 بِيْنِ اَمْرِيْشِ نَكُوْرِ اَمْرِيْشِ كِهْ بَعْضِيْ اَزْ اَنَّهُ تَجَرِبَهْ رَسِيْدَهْ اَمْكِهْ اَكْرَهِيْنَ مَالِجَاتِيْكَ اسْرَارِيْ

تقریظ

از نتایج افکار جالینوس آوان بقراط ووران حکیم محمد عمر خان صاحب
سلامت تعالی که از ارشد تلامذه حضرت مصطفی رساله هذا اند

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذي انعم المريد العليم البصير السميع الكليم القدير
الملكوت البديع القيوم الغالب النصير الباعث في الاُمميين سرك
من انفسهم بسبب البشير النذير ليس له نظير في عالم الكبر و
الصغير صلى الله تعالى على خير خلقه محمد وآله واصحابه الذين هم
خلفاء الراشدين المهديين وسادات المقدسين المطهرين واولياء
الطيبين الطاهرين ائمة المؤمنين واولاد المعظمين المقتدين جميعين اما بعد
ميرس هیچ میرز خاک پای حکماگر در راه اطبا حکیم محمد عمر خان که از عهد
طفولیت اگر چه سلسله تربیت خود از خدمت عم بزرگوار عیسی زان حکیم
صالح محمد خان صاحب مرحوم مربوط میدارد اما از تبحر ده سال حصول درین
کتاب مبتدا و اول طبیه و کسب دقائق حکمت از نگاشته زمان محسوس جهان ساکن
مساکل علوم مدرک مدارک فروع طباء الانام آباء الخواص والعوام

تقریظ
کتاب الیوم

ذوالفضائل والفضائل حاوی الکمالات اقصا باجام الصفات باجمها
 عاییناب حکیم محمد سلیم خان صاحب مدظله العالی می نماید می گوید که
 دانندگان خوب و زشت سخن و در یابندگان نقص و کمال هر فن دارند
 و شناخته که از دیر باز در چهار سوی گیتی کساد متاع علم و عمل است و رواج
 جنس جبل خلل که هر علام بدانت خود قنبر است و هر سیاهی بر عزم خود
 عنبر سیاه اطباء یو الهوس اگر چه برض جبل مرکب علیل اند الا بر عزم خود
 تمثیل اند و رجه دانی نزدشان نادانی است میدانند که نبض مغرور ضعیف یا
 اعتباری حرکت است دست بر دست مریض نهادن از بهر برکت است
 موجی را موج بچرشت ناسند غزالی را شل چشم معشوق فتنه و قهر شمارند گویان
 مزاج شناسی سرکار ندارند مگر نسخه را خالی از ورق فقره و شربت دینار
 نگذارند نظر انجمن حریفان سجادمان در فن بآن مرتبت رسیده است
 که هر یک کلف معنی جدیده گویده است غسل را غسل دانند و حب را حب
 خوانند و چون به غلومی پردازند عتاب را عتاب و صبر را صبر و حار را حار
 و نفس را نفس و مزاج را مزاج و مفرح را مفرح ارشاد میفرمایند شعر
 ز سیه زار ره گهستان چه گیتی

کشف العیون
 فیض

عشرت گزین و الاصره حیات آن تنیدی و نیز خرامی می و زد که مثل باو بمو
 گاه گاهی در افروزه صحنه نیز اثر میکند چه ندیده جناب حکیم معصوم علی حساب
 باوجودیکه در مرز بوم کبر آباد کوس یکسانی می تواند در استوار استوار چار
 چپا در عین الطب نامی رساله می نگارند که رساله مذکور معلوم یار دانی است
 برضیاء الابصار فی حد الباه مؤلفه رئیس الحکما مهتمه الفضل جناب
 حکیم محمود خان صاحب دهلوی نگاشته اند و بدین حیل در پرده
 لوائی اندیاز خود افراشته اند تا کسی داند که معترض هم کسی هست
 که چنین یکتا طبیب معترض گشت چنانچه آن رساله عین الطب رفیق
 مخلصان جوان صالح صلح جوان عروقت را گلشن محبت را چمن سید
 عبدالرحمن سلیم المنان خلف الصدق ناچ مناج عرفان صاعده مصاعده
 ایقان سترقدان رامنیع فیضان مریدان را مهمل مزید احسان معروف
 آفاق مشهور نزدیک و دور جناب میر قربان علی صاحب ممبر محکم مجتهد عالیله
 کونسل راج سوائی جیو پر بهنگام مراجعت از سفر کبر آباد براه ره آورده اند
 و باو ستادی بنظله العالی سپردند اگر چه از قلت و فعت و رکاکت یار دانی
 که بضاعت معترض از آن میکشود و استادمند وچ را سر پانچ نگاری نبود

تقریظ
 کتافی العیون

اما چون نصیحت به نصیحت است و هدایت از پی ضلالت کا حکیم به بالجه
 پرداختن است و بصحت علیل توجیه برگماشتن نظر بر آن جناب مدوح
 بزدیشش پرداختن و چون ذات والایش مجمع علوم منقول و معقول
 است بر جاری سخن بهر علمی که گشت آن مقام را بقدر نیاز محتاج از مسئله
 همان علم آراستند تا متعلکین بهره بصیرت ربانید و محکمین جزو خط و تکرار فرمایند
 و انا و اندوشتناساناسد که در اسرع از من این عجماله نافع مستم
 که کشف العیون که پیکر وجود بسته در آن از لفظ الفظانے بلکه از حرف
 حرف نخل بهار بهر علم رسته فی الواقع رساله ایست عجیب و عجماله ایست
 غریب نسخه شفای طبالع اطباء نقش تسکین قلوب حکما نتیجه قسطنطینی
 طالع حفظ افکار تجمین تذکره شیرس و قمر صحیفه اخبار اصحاب خبر آئینه الزوار
 نفوس مصقله رنگ قلوب عموم و خصوص محجوبان از شوکت الفاظش در
 خوف و ندامت صوفیان بر صفای گفتارش در وجود و حالت بالجه از
 نظاره حسن مضامینش چندان شرم که از دست خود فرم ندای حی علی العلم
 العلم میر الجبل یلب میر انعم روز و شب با خود را بدعای خیر و برکت تالیف
 و مؤلف میگذارم لراقتمه

کشف العیون
نویس

ای خوشا انتخاب در حکمت	علین طبر را جواب در حکمت
سر احسن گرفت هاتفا غیب	گفت فرخ کتاب در حکمت

تقریر خط

از نتیجه افکار نظیری نظیر سبحان تقریر منشی مرزا محمد بیگ صاحب
محوی تخلص از ارشد تلامذه فاضل کامل مولانا امام بخش صاحب
دہلوی مرحوم صہبانی تخلص سلمہ اللہ تعالیٰ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

قطعہ

چہ میگویی کہ علم عین معنی	بجز در فکر در دیدن نیاید
بیا بنمایمت تازہ کتابے	کہ علم از صورتش صورت نماید

عین علم را کاف کتاب بمبین کتاب آفتاب عالم کتاب علم است ہر جا کہ
ہست و دال دانش بہامی سواد نگارش دال کہ حرفی از مجموعہ دانش
است قلم قدرت ہر جا کہ نقش نیست و مخمبین کہ فروغ آن آفتاب بر لوح
محفوظ ولما افتادہ از آئینہ ولما ہر یک بقدر صفاء قبول بہرہ اندوز
پر تو گویدہ از اینجا است کہ آفاق تمام از سواد کتاب سوادست گشت شہ

تقریر
کشف العیون

یکی بر نور و دیگری مستولی است که فوق کل ذی علم عظیم و قیقه ررسان
 روشن نفس و روشن نفسان و قیقه رس ملاحظه فرمایند که عنقریب فلاطون
 زمان حکیم محمد محمود خان دهلوی بکتاب ضیاء الابصار فی حدایا
 فروع بخش دیده اهل روزگار پیوده و حکیم معصوم علی در رساله
 عین القطب در بعض مقامات برودتی گرفته و در و خوضی کرده حکمت
 نصاب دانش ماب خرومن و فطرت پناه حق پسند حقیقت آگاه که غفار
 علم چند آنکه ناپیدا آشیانت مرغ دست آموز فطرت اوست و طائر
 کمال چند آنکه بلند پرواز است گنگره نشین ایوان فکر است و حکیم
 محمد سلیم خان خسته آن اعتراضات را بسوخته برداشته کتابی
 مستثنی به کشف العیون ترتیب فرمود و بر عین الطبیح چشمه پیش
 نیست به کشف العیون سرچشمها کشوده پر ظاهر است که مقامات شکلات
 فن آنست که در فی ما نحن فیه چون بناگزیر ذکر فن دیگر آید بکتاب یا صلا
 بس کرده از انجا در گزیند و ازین رهگز راست که کمالان فن فنون
 و علوم را دست و گریبان یکدگر داشته اند و لازم و ملزوم هم میباشند
 مگر صاحب کشف العیون آن اغلاها را پیش برداشته و در او ای

کشف العیون
 قیقه

مطالب و گزارش مآرب که بحث آن فن طبی بیش نیست اگر مسئله از
 نظریات و عملیات حکمت منظور دل صفات منظر و معمول خامنه هنر پرور بوده
 بمعجزه نامی قلم چهره منی کشاد و اعجوبه گری بیان پیکر مدعانا صورت اشیا را
 که وجود خارجی ندارند از آئینه لوحه کتاب و انموده و یا مقامی از بالا و
 پست علویات و سفلیات هئیت در رنگرنگ فرسکر فلک انتساب آمده
 و قالقش بآن هئیت حل نموده که اوراق کتاب اوراق اضطرلاب
 و یا منطقی از قواعد مصحح خیالات بر زبان قلم رفت صریحی که از قلم
 چوشت از آن رو که قلم تابع دل ضوابط منزل است صورت قانون
 صیانه الذهن عن الخطا فی الفکر بگیرت و یا افسانه از تاریخ و حکایات
 به تخریر افتاد این نسخه رطب که تاریخ عالم صغیر بایدش خواند بشکوف کاری
 تالیف و نادره پرداز می تصنیف هم باید تاریخ عالم کبیر و علم تفسیر و حدیث
 و تصوف که بعلم یقین و عین یقین و صحت الخیال در موقع خودها آورده
 خود از آن اوست و ایمان اوست مشنوی

تقریب
 کتابت

کتاب گلشن رنگین بهار
 کتاب دفتر احوال حکمت

کتابه نو خط دریا نگر
 کتابه نامه اعمال حکمت

<p>چه گویم تاجچه در وی درج کرد است نما نم تاجچه حکمت رفت در کار نباشد در حرفش نقطه نون مادش آب از آئینه درزید حرفش سر نوشت دین و آئین از ان بحر لطافت چشم امید سوالی را که ناگفتن پسند است</p>	<p>به جا بود حکمت خرج کرد است که جز و از کل فرو ن گردید صدار نشسته در خیم حکمت فسطاطون از حرفش صورت معنی توان دید خط جداول خط جامع جهان بین به بیند از صدف تا در بیک دید جوابی انجمن گفتن پسند است</p>
<p>من محوی ایچچیز و ایچدان را که یکی از مخلصان جسمی دوستداران قدیمی مصنف هستم و بپادشاه دیر ساله محبت کنی بدوستکاری ساقی طبع سرست سخنش بیستم بطالعه همچو صحیفه دافع و نافع و معالیه همچو رساله جامع و مانع صبر در دل و تاب در جان نماز تا آنکه حرفی از بای و بابی از کتابی در تقریظ آن کتاب فیض انساب پیشکش آوردم که دژ در برابر آفتاب فروغی گیر و گل در پهلوی گلستان رنگی پذیرد و در آخر قطعه تاریخی ضمیمه این پاره سخن ساختم و قرعه اجابت نقش دعا و خاتم سخن انداختم که تا طالع سخن را نشنید در دهن است بای اوج سخن سر آید</p>	

کشف العیون
تقریظ

وحکمت پیاپی بر سرش سایه افکن باد قطع تار سیخ

در گوشه اختفا ز بی کمالی حکمت	عمر سیت که در زمانه بی زور و کال بود
بگرفت مستجل مرقه عالی حکمت	امروز ز فیض خامه سلیم خسته
تا گشت رها ز درو خشک سالی حکمت	کشف عیون هر کسیت از رخ سراد
یعنی که شد است به رسته عالی حکمت	چون تنگی کمال یافت به گردو
میداشت بگرچین نهاد عالی حکمت	با همچو بلند طبع نسبتی پیدا کرد
ز انسان که علم بود به بی مثالی حکمت	این نسخه به بی مثالی خود افراشت
کشف عیون بحر لایزال حکمت	محمی چه نکوس و نغمه تار خیش

قطع تار سیخ

از نتایج افکار در بار گانه آفاق مصدر اخلاق و غیر عطار و تدبیر کیمیت
جوان بتدبیر خیر انبشی علمی مل صاحب دیوان راج سوائی جیو پور

چون مرتب گشت کشف العیون	پیر ز انوار کلام کا سلیق
دیسے تاریخ از فکر مبحث	سال او تا بنده شمس العارفین

قطع تاریخ از نتیجه افکار ظهوری اظهار النوری انوار ناشر بیدل
ناظم پیشل خواجہ قمر الدین خان صاحب عرف خواجہ مرزا خان صاحب

کتاب العیون

راقم شیرین مقال تمم ترجمه بوستان خیال سلمه الله المتعال

تواریخ الهامی

۱۳۰۲ هجری

کتابی بکمت نوشتند عجیب	سلیم خرمند معجز نوا
بیانش فکرمکار مضمون چو سحر	عبارت دلاویز اعجاز ز
پس سال تاریخ او کلک ریخت	بگو مرصع بر مصنف دلا

قطعه تاریخ از فکر رسا و پیر عطار و نظیر منشی محمد حسن خان صاحب سرشته دار و آخانه راج سوانی جیپور

چو ترتیب شد نسخه بدین نظم	ز طبع حکیم محمد سلیم
نه بر معنیش دست دانش برد	بر مرز رسد کی خیال حکیم
هم از اسم والا است تاریخ او	طیب حفظم محمد سلیم

ایضا تاریخ دیگر

چون پزیرد حکیم محمد سلیم خان	درامی شاهوار بسک بطور رفعت
بشنیده ایم آنکه ز روی ادب حسن	از بهر سال لفظ عجیب و غریب گفت

قطعه تاریخ از نتیجه خوش گفتار شاعر شیوا بیان شیخ نور علی صاحب کلیم

حسنه که جلوه کرد و فکر سلیم خان	عین بصیرت است که بهر نظر رسید
---------------------------------	-------------------------------

کتاب ایمن
تاریخ الهامی
در این کتاب
تاریخ و دلا
عبد اودرام
کتاب ایمن
تاریخ الهامی
در این کتاب
تاریخ و دلا
عبد اودرام
کتاب ایمن
تاریخ الهامی
در این کتاب
تاریخ و دلا
عبد اودرام

اندوز طرز که تاریخ اے کلیم	پر تو فگن بشود چو بکوی فروغ وید
قطعه تاریخ از نتائج افکار سخن شناس گرامی قیاس مصدر علم	منبع حکیم محمد عزیز الدین خان صاحب دہلوی عزیز تخلص ہمشیرہ زاوہ
احترام الدولہ محمد الملک عمدۃ الحکماء ذوق الزمان حکیم محمد احسن اللہ خالصاحب جم	ای ندیدی زین کتابی فیض یار
بہر تاریخش بگوئی ای عزیز	می تراود و شمع علم و فنون
ایضا	
چون محمد سلیم خان کہ بود بہر تغلیط و رد عین الطب کہ تکمیل نسخہ کشف آب توصیح بردہ ابہاش بعد نقاش کہ برگرفت عزیز	عین اسرار حکمت اقوالش کہ ضروری فتا و ابطالش شد کما لش عیان زاکمالش دا و تفصیل و ادہ اجالش یافت کثر المناظرہ سالش
قطعه تاریخ از نتیجہ فکر معنی رس قدسی نفس ثواب قطب الدین احمد خان	صاحب فریق تخلص نمبرہ ثواب احمد خان صاحب رئیس قریہ جوہر
عیان بر بصائر و کشف شد	صالحہ حمیدہ علوم لطیف

کتاب الیقین

<p>لغات بدیعات و صنایع لطیف</p>	<p>رفیق از دل سال تاریخ گفت</p>
<p>قطعه تاریخ از نتیجه فکر شجاع میدان سخنوری یکبار</p>	<p>اقلیم پهلوی و دری محمد منور علی خان صاحب پهلوی</p>
<p>مثل گلهای بهاری در شکفت گلشن فیض اطبا سال گفت</p>	<p>علم حکمت چون ز کشف العیون از سیرای کرم فکر رسا</p>
<p>تمت بحولہ تعالیٰ</p>	
<p>خاتمه الطبع</p>	
<p>بعد از درخت منکشف نموده می آید که از روز اجرای این مطبع گرامی نیت حق طریقت مالک طبع جناب منشی نول کشور صاحب کمالین دام اقبال با شاعت معلوم و فنون چون توجه افتاده از ان اشاعت کتاب جدید یکم مفید انام باشد زیاد و مطبع نظر است بنا علیهم بزرین آردان میمنت تو ااا چون کتاب نادر البیان و ذخیره فیض ترجمان جامع فنون کئی کشف العیون که بر تصنیفات صاحب فضائل الفاضله و الفوائد المایه و بعد عصر الزمان حکیم محمد سلیم خان صاحب خلف حکیم محمد غلام خان صاحب مرحوم صاحب شیف الحکمه و غیره و میر و سرکره های سابق کونسل جی پور در دو سال اخیرین الطیب مؤلفه حکیم معصوم علی صاحب اکبر آبادی که در آن حضرت مصنف از علوم منقول و معقول گوناگون افادات فرموده اند از جمله کتابان معتبره و در علوه پذیر آید نظیر فائده عام و نفعات ان صاحب اجابته غایب و صف با نفعات کتاب محدود حکم فرمودند پس بوجب ارشاد والا اجماع جماعت ششمه و نوزده طبع فرموده و از برای بصر و البصار اہل بصیرت اگر دید بقیه و قصه</p>	

کشف العیون
تقریظ

س ۹۳۹

410

This book may be kept
FOURTEEN DAYS
A fine of one anna will be charged for
each day the book is kept over time.

FOURTEEN DAYS

A fine of **one anna** will be charged for each day the book is kept over time.

5049

